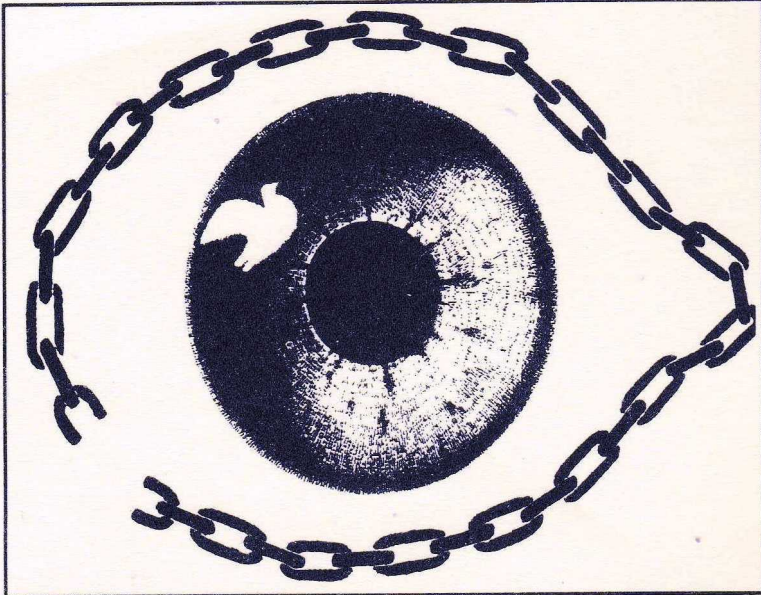


فصلنامه زن

شماره ۱۱
زمستان ۱۳۷۷



نشریه سوسیالیست - فمینیست فارسی زبان

سخنی با شما / سقطجنین (۸) / فمینیسم (۱) / سئوالاتی پیرامون فمینیسم و ارتباط آن با جنوب آسیا (۲) / مردانی که از زنان متنفرند و ... / خشونت، قتل، پورنو و کامپیوتر / از آنچه بر ما گذشت / رنج زنان، گنج دکتر گری! / مصاحبه‌های پیرامون مشکلات کودکان ایرانی / ساعتی از یک زندگی / هواپیمای پری / نامه‌ها و تبادل نظر / شعر

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر: توران عازم
زیرنظر و با همکاری شورای نویسندگان

ناشر: انتشارات زنان نو. یو.

To.Yo. Kvinnoförlaget

آدرس:

Box 6200

400 60 Gothenburg, Sweden

faslnameje.zan@swipnet.se

آدرس پست الکترونیکی :

بهای تکفروشی: معادل ۴۰ کرون سوئد باضافه هزینه پست (برای اشخاص)
(کتابخانه‌ها و مراکز وابسته به دولت: معادل ۸۰ کرون سوئد باضافه هزینه پست)
برای کسب اطلاع از هزینه پست به فرم «درخواست اشتراک» مراجعه کنید.

توجه: نقل، تکثیر و ترجمه مطالب «فصلنامه زن» با ذکر نام نشریه و نویسنده آن مجاز می‌باشد.

در صورت تمایل به ارسال مطلب، لطفاً به موارد زیر توجه فرمایید:

- * شورای نویسندگان خود را موظف می‌داند تا در صورت انتخاب یا عدم انتخاب مطلب ارسالی‌تان به‌منظور چاپ در «فصلنامه زن» مراتب را مستقیماً و یا در ستون پاسخ به نامه‌ها به اطلاع‌تان برساند.
- * در صورتیکه مطلب ارسالی نیاز به هرگونه تصحیحی داشته باشد، اصلاحات لازم دقیقاً با مشورت فرستنده انجام خواهند شد.
- * اگر مطلب ارسالی ترجمه است، حتماً کپی اصل آن را هم ضمیمه کنید.

مقالات

- ۱۴ سقطجنین (۸) / فصلنامه زن
 ۲۵ فمینیسیم (۱) / آندره هی‌وود / مارال رکنی
 مقالاتی پیرامون فمینیسیم و ارتباط آن با جنوب آسیا (۲)
 ۴۹ کمالا بهاسین و نکت سعیدخان / رفعت دانش
 ۶۹ مردانی که از زنان متفرند و ... / سوزان فوروارد / توران عازم
 ۹۰ خشونت، قتل، پورنو و کامپیوتر / اوا بینگل / شبنم سحری

نقد و معرفی کتاب

- ۱۰۲ از آنچه بر ما گذشت / نیما رکنی
 ۹۸ رنج زنان، گنج دکتر گری! / طاهره ع.

مصاحبه پیرامون مشکلات کودکان ایرانی

۱۱۱

داستان

- ۶۲ ساعتی از یک زندگی / کیت چوپین / شهرزاد ارشدی
 ۱۱۹ هواپیمای پری / رابرت مانچ / شهلا سرابی

شعر

- ۱۲ شمع / بیورن افسلیوس / توران عازم
 ۴۸ به جای لالایی / گرناز موسوی
 ۶۰ برای عزیزم... / بیورن افسلیوس / توران عازم
 ۶۷ از آگینه بی‌تصویر / سهیلا سارمی
 ۱۱۰ تصور کن / جان لئون / نیما رکنی
 ۱۱۸ حکم / آنا آخمتوا / احمد اخوت
 ۱۲۵ نامه‌ها و تبادل نظر

سخنی با شما

با تشکر از همه کسانی که در نظرخواهی «فصلنامه زن» شرکت کردند، گزارشی از نظرات رسیده، تهیه شده که در زیر می‌خوانید:

جمع‌بندی

- ۱_ اکثر پاسخ‌دهندگان، بیش از دو سال است که با نشریه آشنایی دارند.
- ۲_ اکثر پاسخ‌دهندگان از طریق دوستانشان با نشریه آشنا شده‌اند.
- ۳_ اکثر پاسخ‌دهندگان نشریه را مشترک هستند.
- ۴_ در رابطه با تمديد اشتراك، اكثرأ پاسخ مثبت داده‌اند.
- ۵_ اكثرأ مشکلی در رابطه با تهیه «فصلنامه زن» ندارند.
- ۶_ اكثرأ هر ده شماره «فصلنامه زن» را خوانده‌اند.
- ۷_ اكثرأ هر ده شماره «فصلنامه زن» را خریده‌اند.
- ۸_ اكثرأ معتقدند که قیمت نشریه مناسب است.
- ۹_ تنها سه نفر از پاسخ‌دهندگان «فصلنامه زن» را قرض می‌گیرند.
- ۱۰_ ۱۸ نفر از پاسخ‌دهندگان «فصلنامه زن» را به دیگران قرض می‌دهند.
- ۱۱_ اكثرأ «فصلنامه زن» را به سایرین معرفی می‌کنند.
- ۱۲_ اكثرأ «فصلنامه زن» را به دوستان و آشنایانشان هدیه می‌دهند.
- ۱۳_ اكثر پاسخ‌دهندگان از مشترک شدن دوستان و آشنایانی که فصلنامه را به آنها معرفی یا هدیه کرده‌اند، بی‌اطلاع هستند.
- ۱۴_ اكثر کسانی که «فصلنامه زن» به آنها معرفی شده، از نشریه اظهار رضایت کرده‌اند.
- ۱۵_ در پاسخ به این سوال که چرا اطرافیانتان «فصلنامه زن» را مشترک نمی‌شوند یا نمی‌خرند، اكثر پاسخ‌دهندگان آترناتیو "امکان مالی ندارند" را انتخاب کرده بودند.
- ۱۶_ اکثریت قریب به اتفاق پاسخ‌دهندگان از زبان، محتوا و شکل ارائه مطالب «فصلنامه زن» راضی بودند.
- ۱۷_ در رابطه با انتخاب بهترین و بدترین مطلب، اكثر پاسخ‌دهندگان چیزی

- نوشته بودند. **فطوات** آنهایی که پاسخ داده بودند، از اینقرار است:
- بد نداشت اما بهترین آنها پورنوگرافی و پرده بکارت بود.
 - همه جالب بودند. اما بدترین آنها پاسخ به یک شنونده راجع به زبان عامه بود.
 - مقالات دنبالدار تاریخچه جنبش زنان بهترین است.
 - مقالات سوزان فوروارد و مقالات تاریخی جنبش زنان بهترین است.
 - مقالات سوزان فوروارد بهترین است.
 - همه مطالب را دوست دارم.
 - همه خوب هستند اما بهترین آنها نقد توران عازم بر سخنرانی شیرین عبادی بود.
 - بهترین مطلب راجع به پورنوگرافی بود.
 - مطلب نسبت فرهنگ بهترین بود.
 - مقالات سوزان فوروارد بهترین بود. بد سراغ ندارم.
 - تمام مطالب آن آموزنده و خوب هستند.
 - بدترین مطلب در صفحه نامه‌های رسیده و راجع به سوءاستفاده مالی یکی از فعالین جنبش زنان بود. بقیه مطالب خوب هستند.
 - بهترین مطلب مال سوزان فوروارد است و بعضی مطالب کوتاه که اسمشان را بیاد ندارم.
 - چون همه شماره‌های فصلنامه را مطالعه نکرده‌ام، اظهار نظر نمی‌کنم.
 - تقریباً بیشتر مطالب جالب بودند، مخصوصاً پرسش و پاسخ فصلنامه شماره ۹ و همچنین مطلب ختنه کردن اجباری دختران و پرده بکارت.
 - برای من همه مطالب خوب هستند و فکر می‌کنم کسی باید اینها را بصورت علنی مطرح کند.
- ۱۸- در پاسخ به این سؤال که کدام بخش از مباحث اصلی نشریه را بیشتر می‌پسندید، "کنترل جسم زن" و "سوسیالیسم، فمینیسم و جنبش زنان" بیشترین آرا را بخود اختصاص دادند.
- ۱۹- در پاسخ به این سؤال که جای چه بحثی را در نشریه خالی می‌بینید، اکثر پاسخ‌دهندگان نظری نداده بودند. **فطو** سائرین به شرح زیر است:
- زن و قانون، دولت و سازماندهی زنان در آن

- شرایط جنبش زنان در ایران
- مسایل روز زنان در ایران
- زندانیان سیاسی زن و خاطراتشان
- اینکه بعنوان زن چه باید کرد و چگونه مبارزه بهتر پیش خواهد رفت.
- بیشتر در باره مذهب و آیهای قرآن بنویسید.
- مطالبی که جنبه‌های مثبت جنبش زنان را مطرح می‌کنند.
- خبرهای جدید دنیای امروز (نظر یا موضع فمینیسم در مقابل اتفاقات روز دنیا)

- همه مطالبش را بدون استثنا دوست دارم ولی جای مباحثی مثل انقلاب سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا، بحران چپ و نظرات گرایش‌های مارکسیستی و جنبش چپ ایران را خالی می‌بینم.
- از خودیگانگی انسان (هم مرد و هم زن)
- بحث خانواده و مسایل و روابط جوانان در اروپا و تطابق ایرانیان با جامعه اروپایی

- سعی کنید به بخش پرسش و پاسخ اهمیت بدهید و بیشتر زنان را تشویق کنید که مسایل و مشکلاتشان را با شما در میان بگذارند.
- اینکه ما زنان خودمان مردسالاری را پرورش می‌دهیم و خودمان هنوز قادر به ترک این فرهنگ نیستیم.

۲۰- در رابطه با این سؤال که کدامیک از مواضع نشریه را می‌پسندید، به ترتیب، موارد زیر انتخاب شد:

- ۱- ضدیت با سرمایه‌داری
 - ۲- ضدیت با مردسالاری
 - ۳- ضدیت با مذهب
 - ۴- ضدیت با نرم‌های غالب اجتماعی
- ۲۱- در پاسخ به این سؤال که کدامیک از مواضع نشریه را نمی‌پسندید، اکثریت قریب به اتفاق، پاسخی ندادند، ۲ نفر ضدیت با نرم‌های غالب اجتماعی را انتخاب کردند. بعضی از پاسخ‌دهندگان نیز **نقطه نظرانی** داشتند که در زیر می‌خوانید:
- به نظر من مردم ایران خیلی مذهبی هستند و خیلی طول می‌کشد (چند قرن)

فصلنامه زن

تا فکرشان را راجع به مذهب عوض کرد. بنابراین بهتر است چیزی در چهارچوب اعتقاداتشان بهشان عرضه کرد.

– مطالب مته رو خشخاش گذار

– من فکر می‌کنم همه این مطالب زنجیروار بهم مرتبط هستند و نمی‌شود از هیچکدام از آنها گذشت.

– همه مواضع آن را می‌پسندم.

۲۲– در پاسخ به این سؤال که از چه چیز «فصلنامه زن» خوشتان می‌آید، به ترتیب، موارد زیر انتخاب شد:

۱– زبان نگارش ۲– منطق مباحث ۳– مستندنویسی ۴– شیوه انتخاب مطالب

۵– طرح مشکلات با خوانندگان ۶– شیوه پاسخگویی به خوانندگان

در ضمن، ۲ نفر از پاسخ دهندگان، **نظرشان** را نوشته بودند که در زیر می‌خوانید:
– جدی بودن در کار

– کلا کار پرزحمتی است و نمی‌توان مقایسه کرد، واقعا زیباست.

۲۳– در رابطه با این سؤال که از چه چیز «فصلنامه زن» ناراضی هستید، اکثراً پاسخی نداده بودند. پاسخ دهندگان به ترتیب، موارد زیر را انتخاب کرده بودند:

۱– زبان نگارش (۲ نفر)؛ منطق مباحث (۱ نفر)؛ شیوه پاسخگویی به خوانندگان (۳ نفر)

نظرات فردی پاسخ دهندگان:

– کتاب بیرون دادن کار پرزحمتی است این نشریه مورد علاقه من است و از هیچ چیز آن ناراضی نیستم.

– فکر می‌کنم پاسخگویی به صورت مکاتبه مستقیم مفیدتر باشد.

– از چیزی ناراضی نیستم

– طرحهای نامناسب و گاه اشعار بی‌معنی

۲۴– در پاسخ به این سؤال که هر شماره «فصلنامه زن» نسبت به شماره قبل بهتر شده یا بدتر، اکثراً آلترناتیو "بهتر" را انتخاب کرده بودند.

۲۵– در پاسخ به اینکه «فصلنامه زن» را چگونه نشریه‌ای می‌بینید، اکثراً پاسخ داده بودند: "یک نشریه روشنفکری"

نظرات فردی پاسخ دهندگان:

- زیادی جدی
- یک تلاش مفید برای شناخت مسائل زنان می باشد
- عنوان کننده واقعیت موجود زندگی
- نشریهای است که دردها و مصائب و مشکلات جامعه و سیستم مردسالارانه سرمایه داری را افشا می کند
- شما و فصلنامه زن جدی هستید مشکل این است که زنان ایرانی جدی نیستند.
- ۲۶- در پاسخ به اینکه چه کسانی بیشتر «فصلنامه زن» را می خوانند، به ترتیب، به موارد زیر اشاره شده بود:
- ۱- زنان و مردانی که خواهان تغییر زندگی فردی و جامعه پیرامونی هستند
- ۲- زنان روشنفکر ۲- مردان روشنفکر ۳- زنان معمولی

نظرات فردی پاسخ دهندگان:

- افراد مسئله و مشکل دار
- آنهایی که برای در هم شکستن فرهنگ مردسالاری و برای بدست آوردن آزادی و برابری تقلا می کنند و خواسته درونی آنهاست.
- زنان ناراضی
- ۲۷- در پاسخ به این سؤال که پس از خواندن «فصلنامه زن» چه احساسی به شما دست می دهد، به ترتیب، پاسخهای زیر انتخاب شده بود:
- ۱- همیشه چیز تازه ای یاد می گیرم ۲- معمولا چیز تازه ای یاد می گیرم

اظهارنظرهای فردی:

- شعار، شعار، شعار
- همیشه چیز تازه ای یاد می گیرم اما در شماره ۹ مورد توهین قرار گرفتم.
- اگر هم چیز تازه ای یاد نگیرم ولی زبان گفتار متفاوت است.
- فکر می کنم اولین نشریهای است که در مورد خیلی از مسایل بحث می کند و احساس رضایت می کنم.
- در دو شماره قبلی مقالهای راجع به آلت جنسی زنان بود که من اولین بار بود

که در یک نشریه فارسی زبان چنین مقاله‌ای مشاهده کردم.
 - به من شوق می‌دهد که خودم را بسازم و فرهنگ مردسالاری موجود در خودم را از بین ببرم و برای آگاه کردن دیگران تلاش کنم تا بتوانیم دنیای بهتری بسازیم.
 ۲۸- در رابطه با این سؤال که آیا آموخته‌هایتان از «فصلنامه زن» در زندگی‌تان نقش مثبتی ایفا کرده، اکثریت قریب به اتفاق، جواب مثبت داده بودند.
 ۲۹- در رابطه با توصیف دیدگاه‌های «فصلنامه زن»، اکثر آئرناتیو "واقع‌بینانه" و "امیدوارکننده" را انتخاب کرده بودند.

اظهارنظروهای فردی:

- گاهی وقتها واقع‌بینانه و بعضی وقتها غیرواقع‌بینانه است.
 - منطبق با وضعیت روحی-اجتماعی زنان ایران نیست.
 ۳۰- در پاسخ به سؤال شماره ۳۰، اکثراً معتقد بودند که فصلنامه خواهان برخورداری انسانها از حقوق اقتصادی، اجتماعی و انسانی برابر است
 ۳۱- در رابطه با این سؤال که آیا «فصلنامه زن» را یک نشریه سوسیالیستی می‌دانید، پاسخ اکثریت قریب به اتفاق پاسخ‌دهندگان مثبت بود.

اظهارنظروهای فردی:

- بگی، نگی
 - نمی‌دانم؛ گاهی حالت افراطی دارد.
 ۳۲- در رابطه با این سؤال که آیا «فصلنامه زن» را یک نشریه فمینیستی می‌دانید، پاسخ اکثریت قریب به اتفاق پاسخ‌دهندگان مثبت بود.
 ۳۳- در پاسخ به این سؤال که از کدام گرایش «فصلنامه زن» بیشتر راضی هستید، به ترتیب، جواب داده شده بود:
 ۱- گرایش فمینیستی ۲- گرایش سوسیالیستی و فمینیستی ۳- گرایش سوسیالیستی
 ۳۴- در رابطه با ضرورت انتشار «فصلنامه زن» پاسخ داده شد:
 - بله، حتی اگر یک نفر آنرا بخواند. ترس از کمیت نباید داشت، کیفیت مهم است.
 - بله، وجود یک چنین نشریه‌ای در زبان فارسی ضرورت دارد.

- صدرصد. برای آگاهی بیشتر زنان ایرانی باید مبارزه و تلاش کرد.
- نقش آگاهی‌دهنده آن ضرورت انتشارش را صدچندان کرده است.
- تعهد در قبال حقیقت جاری و جنبش
- ما ایرانیان بطور عمده فرهنگ ضدزن و مردسالار داریم که کولبار هزاروپانصد ساله دارد و سالهای سال است که جنبش زنان بطور جدی در ایران وجود نداشته و بتازگی ما شاهد حرکت‌های جدیدی در داخل و خارج هستیم. از این جهت نشریاتی مثل «فصلنامه زن» بسیار به این جنبشها کمک می‌کند.
- بله، چون نشریهای است که برای آگاهی زنان ایرانی مفید و لازم است.
- مطالبی که در «فصلنامه زن» چاپ می‌شود، در نشریات دیگر وجود ندارد.
- «فصلنامه زن» در من اثر خوبی گذاشته و من که در گذشته مذهبی بودم، حالا ضدمذهب هستم.
- «فصلنامه زن» آگاهی دهنده و بسیار مفید است.
- برای جنبش زنان ایرانی مخصوصاً چنین نشریهای ضروری است.
- بله، اگر نشریه به دست کسانی می‌رسید که واقعاً به آن نیاز داشتند. ولی بنظر من نشریه را کسانی می‌خرند که تقریباً از قبل بیشتر این مطالب را می‌دانند و به آن واقف هستند.
- بدلیل وجود فرهنگ غالب مردسالار بر دنیا
- ضرورت دارد که «فصلنامه زن» باشد، بگوید و حرفهایش را به کرسی بنشانند
- تقریباً تنها نشریه زنان است که با بیان ساده و زیبا مسایل زنان را بدرستی مطرح می‌کند. فعالیت شما بسیار قابل ستایش است و در تاریخ مبارزات زنان ایران باید ثبت شود. علاقمند هستم که «فصلنامه زن» همچنان به کارش ادامه دهد و بتوانید با زنان امریکا هم در تماس باشید و در سطح جهانی نظریه‌ها و بحث‌های جدید را بدون یکجانبه‌نگری کوتاه‌فکرانه محیط روشنفکری سنتی همچنان شجاعانه و با شهامت در سطح زنان خارج کشور مطرح کنید.
- بله، انتشار «فصلنامه زن» یک نیاز اجتماعی است.
- بله، چون به انسانها می‌آموزد که از حقوق اقتصادی، اجتماعی و انسانی برابر باید برخوردار باشند.
- چرا نه؟

— سعی در انطباق مطالب با گروهی که خواهان خواندن آن هستند. سایرین پاسخی نداده بودند.

۲۵— در پاسخ به این سؤال که اگر «فصلنامه زن» تعطیل شود چه احساسی به شما دست خواهد داد، اکثراً نوشته بودند که ناراحت خواهند شد. بعلاوه، بعضی هم نظراتشان را بشکل زیر با ما در میان گذاشتند:

— احساس می‌کنم تریبونی که زبان مشترک زنان زیادی است، تعطیل شده است. می‌دانم که دشوار است ولی خوشحال می‌شوم ادامه کارتان را ببینم. از هیچ کمکی دریغ نخواهم کرد. می‌دانم که در وطن ما زبان سرخ سر سبز بر باد داده است. — کمی مایوس می‌شوم و هم از خودم عصبانی.

— به دلیل اینکه احساس می‌کنم نقشی بازی نمی‌کند، نمی‌توانم بگویم ناراحت می‌شوم.

— مسلماً خوشحال نمی‌شوم ولی به این دلیل هم ناراحت نمی‌شوم که چیز دیگری نمی‌توانم جایگزینش کنم. اما ناراحت می‌شوم که یک کار جدی تعطیل می‌شود. همیشه افراد جدی را ستایش می‌کنم.

— نظری ندارم.

— بیشتر برای زنان و جنبش زنان تاسف می‌خورم.

— تنها کتابی است که در هر شرایطی حاضرم آنرا برای بار دوم بخوانم چون مرا از حقوق خودم آگاه می‌سازد.

— مسلماً چیزی کم خواهم داشت.

۳۶— در رابطه با این سؤال که در صورت تعطیل شدن «فصلنامه زن» چه کسی را مقصر قلمداد خواهید کرد، اکثراً نوشتند "می‌دانم". سایرین، به ترتیب، آلترناتیوهای زیر را انتخاب کردند:

۱— خوانندگان نشریه ۲— دست‌اندرکاران نشریه ۳— سردبیر

نقطه نظرات فردی:

— خوانندگان، دست‌اندرکاران، سردبیر و شرایط موجود را.

— هیچکدام، بلکه جو حاکم بر تفکرات گوناگون.

— عادت ندارم در مسایل دنبال مقصر بگردم.

— جامعه متعفن مردسالارانه سرمایه‌داری را که همه را به خواب خرگوشی فرو برده است.

— وضعیت بد اقتصادی را.

— وحشت روشنفکران از بی‌پروایی نثریه.

— شبکه ضعیف زنان ایرانی در خارج از کشور و عدم تبلیغات کافی و ناشناخته بودن دست‌اندرکاران نثریه.

۳۷— از نمره‌هایی که پاسخ‌دهندگان به «فصلنامه زن» دادند، معدل گرفتیم که ۱۶ شد.

ارزیابی

اکثریت دست‌اندرکاران نثریه از نتیجه نظرسنجی راضی هستند و برداشتشان این است که «فصلنامه زن» در مسیر درستی قرار دارد و باید به همین سبک و روال، به کارش ادامه دهد.

در خاتمه، از همه کسانی که با نامه‌های امیدبخش‌شان، نیروی تازه‌ای به ما دادند، تشکر می‌کنیم.

شورای نویسندگان «فصلنامه زن»

بخاطر مرگ نابهنگام و تاسف‌بار خواننده مترقی سوئد «بیورن افسلیوس»،
دو ترانه‌اش را ترجمه کرده‌ایم که می‌خوانید. پیش‌تر نیز ترانه‌هایی از
او، ترجمه و چاپ کرده بودیم.



شمع

ترانه: Björn Afzelius

ترجمه: توران عازم

می‌بینم که چطور شمع تا ته میسوزه؛
می‌بینم که چطور زندگی‌ها پایان میگیره؛
شعله فروزانی که بخاطر ما می‌سوزه،
یه روزی پایان میگیره!

چقدر زمان کوتاهه
راه بی‌پایانی که قرار بود زندگی من باشه
داره به پایان میرسه
باید به پایان برسه

امشب، کنار دریای خروشان ایستادم
و به فضای لایتناهی نگاه کردم
یه جرقه ضعیف ولی روشن دیدم

ستاره‌های جدیدی را دیدم که داشتن بدنیا می‌آومدن
 با آنکه شب بود، ولی تاریک نبود
 چون آن دورها، شمع‌های تازه‌ای داشتن روشن می‌شدن.

✽

در امواج زمان،

ما به ثانیه‌ایم.

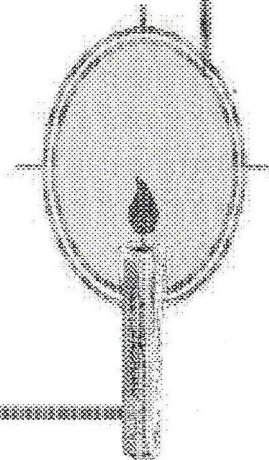
ولی هیچ چیزی را همیشه جانشین زندگی کرد
 به همین خاطر، قبل از اینکه شعله زندگی خاموش بشه
 و غروب به سکوت بشینه

می‌خوام شعله‌ای بشم

برای کسانی که دنبالمون می‌یان

می‌خوام، زمان یا شمعی بر سر راهشون بشم.

می‌خوام زمان یا شمعی در زندگیشون بشم



سقط جنین (۸)

قبلا گفتیم که در هر دوره، موقعیت اجتماعی زن، متاثر از نقشی بوده که او در "تولیدمثل" و "تولید اقتصادی" داشته است. در شماره قبل، به مرور تاریخی این نقشها در کمون اولیه و جوامع شکارچی پرداختیم و نشان دادیم که چگونه قابلیت باروری زن، سرمنشاء پیدایش نخستین تقسیم کار مبتنی بر جنسیت شد. بعلاوه، گفتیم که در جوامع شکارچی، مرد نه تنها تولید اقتصادی را در دست گرفت، بلکه قابلیت زاینده‌گی زن را باری بر دوش خود تلقی کرد. حال، به ادامه بحث می‌پردازیم.

فصلنامه زن

بعد چه اتفاقی افتاد؟

وقتی مرد تامین‌کننده اصلی غذای ایل شد و زنان و کودکان -بویژه دختران را- سربار و نانخور خودش دید و دریافت که با کشتن پیران و زنده بگور کردن دختران می‌تواند از این بار بکاهد، بواقع، به کشف بزرگی نایل شد که همان «رابطه تولید با جمعیت» بود.

کشف این رابطه، یکی از مبانی نظام پدرسالاری را بنیان گذاشت که عملکردش را در دوره‌های بعدی خواهیم دید.

با اینحال، علیرغم توفیقی که مرد در کشف "رابطه تولید با جمعیت" یافته بود، اما هنوز نمی‌دانست که کودک طی چه روندی بدنیا می‌آید و نقش زن و خودش در تولیدمثل چیست. اما دیری نگذشت که مرد شکارچی به دانسته‌های جدیدی دست یافت. پس از چندی، او متوجه شد که کشتن پسران چندان بصره نیست. در نتیجه، تنها دختران را کشت و پسران را حفظ کرد تا جانشین پسران شوند و با تداوم شکار، بقای ایل را تداوم بخشند.

در همین ایام، مرد شکارچی، متوجه یک واقعیت دیگر نیز شد. او دید که این تنها زنان هستند که آبستن می‌شوند و می‌زاینند. این دانش، او را برای نخستین بار -متوجه جسم زن کرد و به این فکر انداخت تا توضیحی برای قابلیت زاینده‌گی زن بیابد.

او فکر می‌کرد که چون زن، فلان میوه را خورده و یا از فلان محل گذشته، آبستن شده است! گاهی هم گمان می‌کرد که فرزند، کرمی است که در اطراف بعضی از درختان و صخره‌ها یافت می‌شود و پس از راه یافتن به بدن زن، در آنجا تغذیه می‌کند و بزرگ می‌شود! ردپای این تخیلات را می‌توان در اسطوره‌ها و افسانه‌های باستانی اقوام مختلف دید.

دانش قبایل شکارچی، پیرامون قابلیت زاینده‌گی زن، در همین حد باقی ماند و این عصر درحالی پایان گرفت که (۱) مرد، تولید اقتصادی را در دست داشت (۲) مرد، کنترل و سلطه خود را بر تولید و سازمان ایل تثبیت کرده بود (۳) مرد، به زن به چشم یک موجود "سربار" که نانخوران جدید می‌زاید و بار بیشتری به مرد تحمیل می‌کرد، می‌نگریست.

از بحث حاضر چنین برداشت می‌شود که بدبختی زن از زمانی آغاز شد که راز زاینده‌گی افشا گردید! یعنی، بنظر می‌رسد که مسایل اجتماعی و اقتصادی نقش چندانی در شکل‌گیری ستم جنسی نداشته‌اند.

این یک برداشت نادرست است. همانطور که پیش‌تر گفتیم، بدبختی زن از زمانی آغاز شد که زن، روی دویا ایستاد و موی بدنش ریخت و نوزاد وابسته‌تر زاید و عملاً مجبور شد از همپایی با مرد در شکار بازماند. به بیان دقیق‌تر، تاریخ ستم‌کشی زن از زمانی آغاز شد که "قابلیت زاینده‌گی" او فعالیت اقتصادی و اجتماعی را محدود کرد و نقش فروتری را به او تحمیل کرد.

همینجا بد نیست اشاره کنیم که برداشت نادرست فوق، توسط بعضی از فمینیست‌های راست نیز تبلیغ می‌شود. آنها، چون علاقمای به تحلیل اقتصادی ندارند، سعی می‌کنند چنین جلوه دهند که ریشه بی‌حقوقی و فرودستی زن، در قابلیت زاینده‌گی او نهفته است. با همین برداشت هم است که آنها، مبلغ خودداری زنان از بچه‌زایی هستند.

در این میان، سوسیالیست-فمینیست‌ها معتقدند که ریشه مسئله، نه در "قابلیت بچه‌زایی" زن، بلکه در "عواقب اجتماعی" زایمان نهفته است. بنظر آنها، ساختمان بیولوژیک زنانه و داشتن رحم و توانایی بچه‌زایی بخودی‌خود نمی‌تواند بی‌حقوقی خاصی را به زنان تحمیل کند؛ بلکه، این نتایج محدودسازنده زایمان

هستند که زنان را در مرتبه فروتر قرار داده‌اند. با این تحلیل، سوسیالیست‌فمینیستها، بجای تشویق زنان به نزاییدن، برای ایجاد تسهیلات و امکانات اجتماعی (مثل شیرخوارگاه، مهدکودک، کودکستان و برسمیت شناخته شدن حقوقی مثل مرخصی مردان، برای نگهداری نوزادان) مبارزه می‌کنند تا نتایج محدودکننده زایمان را کاهش دهند و به حداقل ممکن برسانند.

بعضی از فمینیستها فقط به مسئله شکار توجه می‌کنند و بحثشان را طوری ارائه می‌دهند که گویا "عوامل طبیعی" و "تکامل" مسئول شکل‌گیری ستم‌جنسی بودند.

واقعیت این است که روند اجتناب‌ناپذیر تکامل، نقش زیادی در فراهم آوردن موقعیت نابرابر زن با مرد ایفا کرد. زن به میل و اراده خودش انتخاب نکرد که روی دویا بایستاد و به درد زایمان مبتلا شود. او حتی انتخاب نکرد که موهایش را از دست بدهد و از دستانش برای درآغوش گرفتن نوزادش استفاده کند. به همین ترتیب، او انتخاب نکرد که نوزاد نارس و وابسته بدنیا بیاورد و خلاصه از همپایی با مرد بازماند. بواقع، اینها، محصول یک پروسه تاریخی طولانی بودند که در جریان تکامل اجتناب‌ناپذیر نوع بشر به زن تحمیل شدند. اما همانطوریکه نمی‌شود طبیعت و تکامل را بخاطر سیاه بودن پوست افریقائیان سرزنش کرد، نمی‌توان تقصیر نابرابریهای جنسی را به گردن عوامل طبیعی انداخت.

همانطوریکه زندگی در زیر آفتاب سوزان افریقا ایجاب کرد تا دانه‌های ملانین پوست افریقائیان افزایش یابد و رنگ پوستشان تیره شود، انتخاب اجتناب‌ناپذیر شکار بعنوان یک شیوه تولید ایجاب کرد که زن روی دویا بایستاد، بلود و از دستانش استفاده کند.

بواقع، باید گفت که عوامل طبیعی، اوضاع جغرافیایی و محیطی، نقش اصلی را در شکل‌گیری مناسبات تولیدی و اجتماعی ایفا کرده‌اند.

اما نکته ظریفی که در این بحث باید به آن توجه داشت این است که راه خلاصی از ستم‌جنسی، این نیست که دوباره چهارپا راه برویم! چیز جدیدی را جایگزین موی ریخته‌مان کنیم! و یا نوزادمان را چند ماهی بیشتر در شکم نگه داریم تا بالغ‌تر شود! و یا اصلاً نزاییم!

به عبارت دیگر، روی دو پا ایستادن بشر، یک انتخاب طبیعی و ناگزیر بود

که زن هم باید به آن تن می‌داد. بعلاوه، زن، از عوارض و نتایج روی دوبا راه رفتن که خبر نداشت تا بتواند از آن اجتناب کند!

اما مسئله اینجاست که اگر انسان اولیه این امکان را نداشت که از عواقب ناخوشایند روند ضروری تکامل اجتناب کند و شرایط را به نفع خود تعدیل نماید و خلاصه، عوامل طبیعی را تحت کنترل خود بگیرد، امروزه، چنین امکانی وجود دارد.

اگر بخواهیم تا اینجای بحث را خلاصه کنیم باید بگوییم که در قبایل شکارچی، زن به موقعیت فرودست تنزل پیدا کرد چونکه اولاً، در تولید اقتصادی حضور فعالی نداشت و ثانیاً بشریت امکان آن را نداشت که نتایج محدودکنندهٔ زایمان را تعدیل کند. بعلاوه، دیدیم که در این جوامع اگرچه مرد به رابطهٔ "جمعیت" و "تولید اقتصادی" پی‌برد و به این مسئله واقف شد که تنها زن است که می‌زاید، برای نخستین بار، متوجه جسم زن شد، ولی بخاطر نداشتن دانش کافی از نحوهٔ تولد کودک، نتوانست رحم زن را تحت کنترل خود درآورد. درست است؟

کاملاً.

آیا این روند در دوره‌های بعدی تکرار شد و تا به امروز ادامه پیدا کرد؟

نه، زن، در جریان اقامت در قبیله و مراقبت از کودکان، کشاورزی و آتش را کشف کرد و راز اهلی کردن حیوانات وحشی را آموخت و سپس به کوزه‌گری، سفالسازی و غیره روی آورد و همزمان با کاهش فعالیت جسمی‌اش، بر فعالیت ذهنی‌اش افزود و پس از استقرار ایل در شرایط جوی و جغرافیایی متفاوت و روی آوردن ایل به کشاورزی، به موقعیت اجتماعی بمراتب برتری ارتقا پیدا کرد.

بعلاوه، در همان دوره که در درون قبیلهٔ شکارچی، زن مورد توهین و تحقیر بود، در قبایلی که اقتصاد قبیله از طریق کشاورزی اداره می‌شد، زن از موقعیت برتری برخوردار بود.

چرا در قبیلهٔ کشاورز زن، موقعیت برتری داشت؟

در قبیله کشاورز، زن تولیدکنندهٔ اصلی بود؛ چون تنها او بود که از کشاورزی و رویش دانه سردر می‌آورد و اقتصاد ایل را می‌چرخاند. به همین دلیل

هم بود که مورد احترام مردان ایل قرار گرفت و به موقعیت اجتماعی بهتری ارتقا پیدا کرد. در همین رابطه، «ویل دورانت» می‌نویسد:

«در اجتماعات ابتدایی، قسمت اعظم ترقیات اقتصادی به دست زنان اتفاق افتاده است: نه به دست مردان. در آن هنگام که قرنهای متوالی مرد دائماً با طریقه‌های کهن خود به شکار اشتغال داشت، زن در اطراف خیمه زراعت را ترقی می‌داد و هزاران هنر خانگی را ایجاد می‌کرد که هریک روزی پایه صنایع بسیار مهمی شدند. از پنبه که به گفته یونانیان "درخت پشم" است، همین زن ابتدایی، نخست ریسمان و پس از آن، پارچه را اختراع کرد و نیز زن است که به احتمال زیاد، سبب ترقی فن دوخت و دوز و نساجی و کوزه‌گری و سببافی و درودگری و خانسازی گردید و هم اوست که غالب اوقات به کار دادوستد می‌پرداخته است... کانون خانوادگی را نیز زن به وجود آورد و به تدریج نام مرد را هم در فهرست حیوانات اهلی وارد کرد، به او ادب آموخت و هنر معاشرت و آداب اجتماعی را که بنیان معرفت‌النفسی و ملاط‌مدنیت است، به او تعلیم کرد.»

اما همانطور که پیش‌تر گفتیم، توضیح موقعیت اجتماعی زن در هر دوره تنها با بررسی نقش او در تولید اقتصادی، امکانپذیر نیست. این بررسی زمانی کامل می‌شود که با بررسی نقش زن در تولیدمثل تکمیل گردد.

حتماً در اینجا هم قابلیت زایایی زن، اسباب دردسر شد!

اتفاقاً نه. در قبیله کشاورز، قابلیت زایندگی زن، نه تنها تحقیر و سرزنش او را "بهمراه نیاورد، بلکه، موقعیت برتر اقتصادی او را مستحکم‌تر کرد. همین مسئله، دلیل دیگری در رد ادعای آنهایی است که می‌خواهند مسئله ستمکشی زن را به قابلیت زایندگی زن و نامهری طبیعت ربط دهند.

ولی چطور چنین چیزی ممکن است؟ مگر زن در آنجا هم نمی‌زاید؟ مگر همان عوامل محدودکننده زایمان، در قبیله کشاورز هم فعالیت اجتماعی و اقتصادی زن را محدود نمی‌کردند؟ مگر مسئله "افزایش جمعیت" و "تولد نانخورهای جدید" در آنجا هم مطرح نبود؟

همانطور که پیش‌تر گفتیم، قابلیت زاینده‌گی زن بخودی‌خود - مایه تنزل موقعیت اجتماعی زن نبوده و نیست؛ بلکه، بحث بر سر عواقب اجتماعی این قابلیت است. یعنی، به این بستگی دارد که بچه زاده شده "نانخور" محسوب شود یا "نان‌آور". بعلاوه، بستگی به آن دارد که زایمان، زن را از فعالیت اجتماعی و اقتصادی کنار بگذارد یا نه.

در قبیله کشاورز، به نوزاد دنیا آمده، به عنوان نیروی کار جوان، جدید و لازم نگریسته می‌شد؛ زیرا، کشاورزی برخلاف شکار - به نیروی کار زیادی نیاز داشت. بعلاوه، در اینجا، نه تنها فرزند پسر به دختر ترجیح داده نمی‌شد، بلکه، گاه‌آ خلاف آن دیده می‌شد. با این توضیح، وقتی مابلازای قابلیت زاینده‌گی زن (که فرزند بود) ارزش پیدا کرد، زن نیز که زاینده آن بود، مورد احترام قرار گرفت. به این ترتیب، نگاه مرد به زن، در قبیله کشاورز، با احترام و تکریم همراه شد. او، زن و زمین را ستایش کرد؛ چرا که قابلیت باروری را در آنها یافته بود. در این رابطه، «سیمون دوبوار» می‌نویسد:

"مادر، قطعاً، برای زاییدن کودک ضروری بود. این او بود که جوانه را در جسمش می‌پرورد و آن را تغذیه می‌کرد و به این ترتیب، به حیات مشهود ایل تداوم می‌بخشید. به همین خاطر هم بود که زن، نقش درجه اول را عهده‌دار شد. در اغلب موارد، کودکان، به طایفه مادر متعلق بودند؛ نام او را بر خود داشتند و در حقوق و امتیازات او - بویژه، در استفاده از زمینی که ایل در اختیار داشت - سهیم می‌شدند. در این دوران، املاک مشترک، از طریق زنان، انتقال داده می‌شدند. مثلاً، از طریق آنان بود که مالکیت اعضای ایل، بر زمین و محصول، تضمین می‌شد؛ همچنین، از طریق زنان بود که اعضای ایل برای انجام این یا آن کار انتخاب می‌شدند. بنابراین، می‌شود تصور کرد که بگونه‌ای اسرارآمیز، زمین به زنان تعلق داشت. آنها، سلطه مذهبی و قانونی بر زمین و محصولاتش را داشتند. رابطه زن با زمین، فراتر از مالکیت بود. به همین خاطر هم هست که نظام مادرسالاری با "تشبیه کردن زن به زمین" شناخته می‌شود... در نظر یک شکارچی یا بادبشنشین، چون قابلیت زاینده‌گی زن، چیزی در حد یک تصادف جلوه می‌کرد، بنابراین، ثروتهای زمین ناشناخته باقی می‌مانند؛ حال آنکه

کشاورز، راز باروری را در شیرهای زمین و بطن مادر کشف کرد و شروع به ستایش آن نمود... در نظر او، طبیعت همانند یک مادر بود. زمین، زن است و در زن نیز همانند زمین، نیروهای ناشناخته‌ای لانه کرده است.^۲ ردپای چنین نگرشی را می‌توان در مذاهبی که در بین اقوام کشاورز پیدا شدند نیز دید. مثلاً، یک پیغمبر هندی، در نصیحت به پیروانش می‌گوید:

«اگر در جریان کشت و زرع، مادر مشترکمان را زخمی کنیم یا تکتک‌کاش نماییم و عضوی از او را قطع کنیم، مرتکب گناه می‌شویم، ... آیا اجازه داریم چاقو بدست بگیریم و در سینه مادرمان فرو کنیم؟... آیا اجازه داریم گوشت‌هایش را بدریم تا به استخوان‌هایش برسیم؟... چطور جرات می‌کنیم گیسوان مادرمان را ببریم؟»^۳

همین طرز فکر را می‌توان همین امروز نیز در قبایل کشاورز هند مرکزی که به «بایدیا» Baidya معروفند، دید. در این قبیله، شخم زدن زمین، هنوز که هنوز است ممنوع می‌باشد.

در یکی از وردهای قدیمی انگلوساکسونها، در رابطه با تشبیه زن به زمین و ستایش او بعنوان سمبل باروری و زاینده‌گی می‌خوانیم:

«درد بر تو ای زمین، ای مادر مردان، در آغوش خدا بارور شو، از میوه‌هایی که مورد استفاده انسان قرار می‌گیرد، سرشار شو»^۴

و بالاخره، پیرامون رابطه زن با باروری، بقدری افسانه و داستان در اسطوره‌ها و مذاهب اقوام مختلف نقل شده که مطمئناً بسیاری از خوانندگان «فصلنامه زن» با خیلی از آنها آشنا هستند.

اما جالب اینجاست که این باور، در قالب سنن و رسوم، تا به امروز حفظ شده و نزد خیلی از قبایل بومی قابل مطالعه است. مثلاً، در اوگاندا، در میان اقوام «پناتتا»، اجازه داده نمی‌شود که زن نازا به باغ یا مزرعه پا بگذارد؛ زیرا این ترس وجود دارد که زمین زراعی، حاصلخیزیش را از دست بدهد!

در «نیکویار» تصور می‌شود که اگر جمع‌آوری محصول توسط زن حامله صورت گیرد، زمین محصول بیشتری خواهد داد! در «بورثو» و نیز در بین سرخپوستهای «اوره نوک» این زنها هستند که بذر را می‌کارند؛ چون تصور می‌شود که رابطه نزدیکی بین زن و زمین وجود دارد. در بین بعضی از شالی‌کاران

رسم بر این است که هنگام رویش برنج، زن در شالیزار می‌خوابد تا محصول بیشتری درو شود. در بعضی از مناطق هند، زنان، شب هنگام، با پای برهنه، ارابامی را دور مزرعه می‌چرخانند تا محصول بیشتری بدهد.

با این حساب می‌توان گفت که تولیدمثل و قابلیت بارآوری زن، نتایج دوگانه‌ای برایش به ارمغان آورد. حال آنکه، نباید چنین اتفاقی می‌افتاد؛ زیرا، اگر بنا به تعریف انگلسی، "تولیدمثل" همانند تولید نان و غذا اهمیت داشت و این تنها زن بود که می‌زاید، بنابراین، این قابلیت زن، می‌باید چه در جوامع شکارچی و چه کشاورز مورد احترام قرار می‌گرفت. پس چرا چنین نشد؟

طبیعتاً قابلیت "تولیدمثل" زن، در هر دو جامعه، به اندازه "تولید معاش" اهمیت داشت. در قبیله شکارچی، اگر زن نمی‌زاید و نیروی جوان بدینا نمی‌آورد، ایل شکارچی نمی‌توانست به حیاتش ادامه دهد.

معنی این حرف آن است که ارزش "تولیدمثل" زن بقوت خود باقی بود؛ اما مشکل اینجا بود که مردان شکارچی نمی‌توانستند و شاید نمی‌خواستند ارزش حیاتی این فعالیت تولیدی زن را ببینند. برعکس، آنها فقط آن بخش از قابلیت تولیدی زن را می‌دیدند که ملموس و مشهود بود و تحرک ایل را محدود می‌کرد. اگر بخاطر بیاوریم که جامعه مردسالار هنوز که هنوز است نمی‌تواند اهمیت "تولیدمثل" زن را درک کند و به آن بمثابة یک ضرورت حیاتی و تاریخی بنگرد و آن را در تحلیل‌هایش بگنجانند، آنوقت راحتتر می‌توانیم ناتوانی انسان اولیه را در فهم ارزش قابلیت زایایی زن درک کنیم!

با این توضیح، می‌بینیم که نتایج متفاوت قابلیت بارآوری زن در جوامع مختلف، تعریف «انگلس» از "تولید" را نه تنها زیر سؤال نمی‌برد، بلکه بر آن صحه می‌گذارد و اثبات می‌کند که جایگاه اجتماعی زن، تاریخاً، متأثر از هر دو شق تولیدی (تولید اقتصادی و تولیدمثل) بوده‌است.

نتیجه‌ای که امروزه می‌توانیم از این بحث بگیریم این است که تغییر موقعیت فرودست زن، تنها با فعال شدن او در تولید اقتصادی میسر نمی‌شود؛ بلکه باید نقش زن در تولیدمثل نیز متحول گردد.

"نقش زن در تولیدمثل باید متحول شود" یعنی چه؟

یعنی اینکه، زن، باید از قالب ماشینی که مرد بخدمت می‌گیرد تا برایش بچه بزاید و دایم‌ای که بچه‌های مرد را بزرگ می‌کند، خارج شود؛ همه قوانین، سنتها، آداب و رسومی که فرزندان را به پدر منتسب می‌کنند، منسوخ شوند؛ خانواده هسته‌ای از بین برود؛ تولیدمثل و باروری زن به عنوان یک ضرورت تاریخی و حیاتی برسمیت شناخته شوند و امکانات اجتماعی مناسب، برای دوره بارداری زن، زایمان و پرورش کودک فراهم گردند؛ دست جامعه مردسالار از جسم و رحم زن کوتاه شود؛ کنترل جمعیت از طریق کنترل قابلیت باروری زن به پیش برده نشود و خیلی چیزهای دیگر که بحشش را بعدها مفصلاً خواهیم آورد.

چطور شد که زن از موقعیت اجتماعی برتر خود (در قبیله کشاورز) سقوط

کرد؟

در قبایل کشاورز سه اتفاق -توامان- افتاد که منجر به سقوط موقعیت زن شد: ۱- در این قبایل، جمعیت، خیلی زود و با سرعت زیاد افزایش یافت؛ زیرا، اولاً، کشاورزی، برخلاف شکار و جنگ، تلفات جانی نداشت؛ ثانیاً، محصول آن -در مقایسه با شکار- بمراتب بیشتر بود؛ ثالثاً، کشاورزی، سازمان تولیدی‌تری بود که به نیروی کار زیادی نیاز داشت.

این روند، تا زمانی که از بلایای طبیعی خبری نبود و محصول فراوان بود، دائماً بر موقعیت اجتماعی زن می‌افزود. اما وقتی که خشکسالی یا بارتندی، محصول کشاورزی را می‌بلعید و قحطی و گرسنگی حاکم می‌شد و قبیله کشاورز را به کوچ، روی آوردن به شکار، جنگ و غارت قبایل همسایه و ... وامی‌داشت، نقش زن نیز کم‌رنگ می‌شد و مرد نقش اصلی را بعهده می‌گرفت؛ چون او بود که در این عرصه‌ها مهارت و دانش داشت.

۲- زن که خود را مشغول امور خانه، فرزندان و کارهای دستی کرده بود، رفته رفته، خود را از کار کشاورزی کنار کشید و کار شخم و خیش‌زدن زمین و بهره‌گیری از حیوانات اهلی را به مرد سپرد و عملاً نقش اقتصادی خود را تضعیف کرد.

۳- بمرور مرد با پروسه شکل‌گیری کودک آشنا شد و به نقش خود در تولیدمثل پی برد و فهمید که زن به تنهایی نمی‌تواند بزاید. با همین دانش هم

بود که مرد، پرستش زمین را کنار گذاشت و شروع به پرستش باران و آفتابی کرد که زمین را بارور می‌کرد. او بجای ستایش زن، خود را ستود که حامل "بذر آفرینش" بود.

انعکاس این تفکر، در دوره‌های بعدی، در آثار «اشیل» Aeschylus^۵ ارسطو Aristotle^۶ و «بقراط» Hippocrate^۷ و نیز افسانه‌ها، اسطوره‌ها و مذاهب اقوام مختلف، بوضوح قابل مطالعه است.^۸

به این ترتیب می‌بینیم که سقوط زن از موقعیت برتر اجتماعی، هم با تغییر ساختار اقتصادی قبیله و هم با تحولی که در آگاهی مرد نسبت به تولیدمثل پیش آمد، در ارتباط بوده است. در این ایام، مرد دیگر زن را زاینده نمی‌دید، بلکه افتخارش را به پای خودش می‌نوشت. او دریافته بود که بدون بذر، محصولی در زمین نمی‌روید. پس، بجای ستایش زمین و زن، به ستایش بذر و مرد روی آورد.

و به این ترتیب بود که "آدم" زایید و اسم فرزندان را "آدمیزاد" گذاشت! و بعدها فرزندان مذکر آدم - مثل علی و تقی و ... زاییدند و اسم فرزندان خود را "علیزاده"، "تقی‌زاده" و ... گذاشتند!^۹

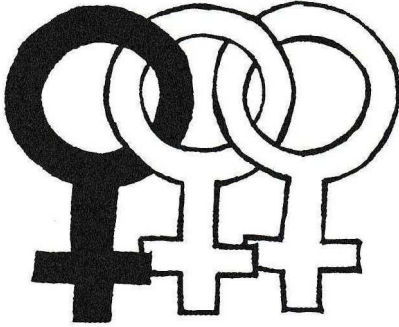
آیا می‌شود همین استدلال را در رابطه با منسوخ شدن کشتار کودکان و زنده بگور کردن دختران (در بین اقوام شکارچی و دامدار) هم آورد؟ یعنی، می‌توان گفت که این رسم به این دلیل فسخ شد که مرد به ارزش زاینده‌گی زن پی برد؟

جواب آری و نه است! در آنجا هم مرد به نقش خود در تولیدمثل واقف شد، ولی اینجا، از افتخار خبری نبود، تا آن را به پای خود بنویسد! بعبارت دیگر، آگاهی مرد به نقشش در تولیدمثل، به او فهماند که خودش نیز در این عمل باصطلاح "تحقیرآمیز" نقش داشته است. نتیجه آن شد که دست از سرزنش یکباره زن برداشت و خود را هم مقصر دید.

پانویس:

- ۱- تاریخ تملن؛ مشرق زمین، گهواره تمدن، نوشته ویل دورانت، ترجمه احمد آرام، ص ۵۲ و ۵۱
- ۲- Second Sex, Simone De Beauvoir, Vintage, London, 1997, p. 99
- ۳- همانجا ص ۱۷۷
- ۴- همانجا ص ۹۹
- ۵- شاعر تراژدی‌سرای یونان که در فاصله سالهای ۵۲۵ تا ۴۵۶ قبل از میلاد می‌زیست.
- ۶- فیلسوف یونانی که در فاصله سالهای ۳۸۴ تا ۳۲۲ می‌زیست.
- ۷- بزرگترین طبیب دوران باستان که در فاصله سالهای ۴۶۰ تا ۳۷۵ قبل از میلاد می‌زیست.
- ۸- مراجعه کنید به Second Sex, Simone De Beauvoir, 1997, p. 176
- ۹- امروزه، تئوریهایی وجود دارند که معتقدند پسوند "زاده‌ای" که در اکثر زبانها، در نامگذاری افراد بکار می‌روند (مثلا در فارسی: باقرزاده، تقی‌زاده و ...) بواقع، یادگار دورانی است که مرد به نقش خود در تولیدمثل پی برد و آن را بالکل به خود نسبت داد. یعنی، اگرچه، "علی"، "تقی"، "باقر" و "آدم" هرگز نزایینند، اما نفس زایش را به خود نسبت دادند!

فمینیسم (۱)



در معرفی فمینیسم و مبانی تئوریک آن، مطلبی را از کتاب «ایدئولوژیهای سیاسی» نوشته Political Ideologies «آندرو هیوود» Andrew Heywood آورده‌ایم که یکی از اسناد معتبر، در معرفی جنبش فمینیستی است و بعنوان و فرانس، در خیلی از دانشگاههای اروپا و امریکا مورد استفاده قرار می‌گیرد و حاوی اطلاعات غنی و ارزشمندی است.

نوشته: آندرو هیوود

ترجمه: مارال رکنی

مقدمه

تا دهه ۱۹۶۰، از نقطه نظر سیاسی، تقسیمات جنسی Sexual divisions، بندرت جالب یا مهم قلمداد می‌شدند. نقش‌های بسیار متفاوت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی زنان و مردان، اگرهم مورد توجه قرار می‌گرفتند، معمولاً "طبیعی" و نتیجتاً "اجتنابناپذیر" تلقی می‌شدند. برای مثال، مردان و شاید اکثر زنان پذیرفته بودند که بعضی از اشکال تقسیم کار مبتنی بر جنسیت، توسط واقعیات ساده بیولوژیکی رقم زده شده‌اند. مثلاً، گفته می‌شد که زنان برای انجام کارهای خانگی و خانهداری شایسته‌تر هستند چونکه فقط آنها هستند که می‌توانند بزایند و به بچه شیر بدهند؛ حال آنکه قدرت بدنی بیشتر مردان، آنها را برای انجام امور خارج از خانه و محیط کار اجتماعی سازگارتر کرده‌است. تئوری سیاسی سنت‌گرا، با نادیده‌گذاردن کامل تقسیمات جنسی، در تداوم بخشیدن به چنین باورهایی نقش زیادی ایفا کرد.

فمینیسم اندیشه‌ای است که به امکان از بین رفتن "نابرابری" و "ستم‌جنسی" و نیز ضرورت نابودی آنها باور دارد و فرضیات اندیشه‌های سیاسی سنتی را به چالش می‌طلبد.

با رشد جنبش زنان و اوج‌گیری تفکرات فمینیستی - از دهه ۱۹۶۰ به بعد - بحث و نقد چنین نقطه‌نظراتی آغاز شد. فمینیستها، با متمرکز کردن توجه اصلی خود بر تقسیمات جنسی - که در همه جوامع، چه کهن و چه معاصر، وجود داشته - بحث پیرامون اهمیت سیاسی این تقسیمات را آغاز نمودند. به این ترتیب، فمینیسم به صورت یک تئوری متمایز درآمد که به استقبال تئوریا و مفاهیمی رفت که اگرچه پخته نبودند، ولی فرضیات اندیشه‌های سیاسی سنتی را به چالش می‌طلبیدند.

بواقع، فمینیسم به توصیف و افشای "گرایش تعصب‌آلوده‌ای" Mobilisation of bias پرداخت که سنتاً روی تئوریهای سیاسی تاثیر گذاشته و به نسلهای متفکران مذکر (که نسبت به امتیازات و قدرتی که جنسیتشان از آنها سود برده، بی‌اعتنایی نشان داده‌اند) این امکان را داده تا نقش زنان را از عرصه سیاسی حذف کنند. در این دوران، فمینیستها شروع به تشریح "رابطه سیاسی بین دوجنس"، "فردستی مرد" و "فردوستی زن" کردند که در اکثر - و شاید همه جوامع - دیده می‌شد. اما، شوونیستهای مذکر اگر هم متقاعد می‌شدند که نابرابری زن و مرد را بعنوان یک حقیقت بپذیرند، اما در عین حال، بر این باور بودند که این نابرابری، یک واقعیت غیرقابل تغییر و حتی مطلوب است که جزئی از زندگی‌مان را تشکیل می‌دهد. با این حساب، فمینیسم، اندیشه‌های معرفی شد که به امکان از بین رفتن "نابرابری" و "ستم‌جنسی" و نیز ضرورت نابودی آنها باور داشت. چنین شد که فمینیسم همیشه در کنار جنبش زنان (یعنی جنبشی که خواهان ارتقای نقش اجتماعی زنان است) قرار گرفت.

در زمانها و مکانهای مختلف، جنبش زنان، اشکال متنوعی داشته و اهداف متفاوتی را پیش برده که برای نمونه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: خاتمه دادن به عمل وحشیانه ناقص‌سازی جنسی زنان، از میان برداشتن محدودیتهای قانونی در انتخاب پوشش، برخورداری از حقوق برابر، دسترسی بیشتر به فرصتهای

تحصیلی و شغلی، افزایش تعداد زنان صاحب منصب و غیره. بعضی از فمینیستها چنین استدلال می‌کنند که اساساً فقط زنان می‌توانند از اهداف جنبش زنان طرفداری کنند؛ زیرا، مردان سنتاً از نابرابری جنسی سود برده‌اند و تمایلی به اقدام علیه منافع خودشان ندارند. اگر این برداشت درست باشد، معنی‌اش آن می‌شود که مردان نمی‌توانند فمینیست باشند؛ بلکه در بهترین حالت می‌توانند "حامی فمینیست" Pro-feminist یا "مخالف تبعیضات جنسی" anti-sexist^۱ باشند. اما، سایر فمینیستها معتقدند که چنین نقطه‌نظراتی، موجب جدایی زنان از مردان می‌شوند و بجای تضعیف تقسیمات جنسی، اینگونه تمایزات را تقویت می‌کنند.

فمینیسم، اگرچه همیشه در ارتباط با جنبش زنان بوده، اما واضحاً خود را به "مسایل زنان" محدود نکرده است. فمینیسم، به مقولاتی می‌پردازد که به هر دو جنس (زن و مرد) ربط پیدا می‌کنند و برایشان اهمیت دارند. تفکر فمینیستی، در عمل، خواهان وسعت بخشیدن به تفاهم سیاسی بیشتر است. فمینیسم این خواست را از طریق بررسی عواملی که در شکل‌گیری تقسیمات جنسی نتیجه‌آ، فراهم آوردن شرایط حاضر برای انسانها چه مذکر و چه مونث - دخیل بوده‌اند، به پیش می‌برد. این عوامل دربرگیرنده فاکتورهای فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و بیولوژیک هستند.

تاریخچه کاربرد واژه فمینیسم اگرچه به قرن بیستم می‌رسد، اما "جلوه‌های فمینیستی" در بسیاری از فرهنگها وجود داشته و در تمدنهای چین و یونان باستان دیده شده است. کتاب «کریستین دو پیزان»^۲ Christine de Pisan بنام «شهر زنان» The City of Ladies که در سال ۱۴۰۵ در ایتالیا منتشر شد، نشان داد که خیلی از ایده‌های فمینیسم مدرن، توسط زنان صاحب‌نام ادوار گذشته بیان شده و ایده دفاع از حق تحصیل و حق مشارکت سیاسی زنان، از قرنهای پیش وجود داشته است. با اینهمه، در قرن نوزدهم بود که اولین جنبش سازمان‌یافته زنان پا به میدان گذاشت. معمولاً، "بیانیه حقوق زنان" (1792) Vindication of the Rights of Women نوشته «ماری ولستونکرافت»^۳ Mary Wollstonecraft که در نقد پیرایه‌های انقلاب کبیر فرانسه برشته تحریر درآمد، بعنوان اولین سند مکتوب فمینیسم مدرن در نظر گرفته می‌شود.

موج اول

در اواسط قرن نوزدهم، جنبش زنان، با الهام گرفتن از امتیازات وسیعی که به مردان داده شده بود، مبارزه برای حق رای زنان را آغاز کرد و در مرکز توجه عمومی قرار گرفت. از این دوره، معمولاً، تحت عنوان «موج اول جنبش فمینیستی» نام برده می‌شود که با خواست "حق برخورداری زنان از حقوق قانونی و سیاسی برابر با مردان" شناخته می‌شود. فمینیستهای این دوره، مسئله "حق رای زنان" را در مرکز اهداف خود قرار داده بودند؛ چون بر این باور بودند که اگر زن بتواند رای بدهد، کلیه تبعیضات و پیشداوریهای جنسی، سریعاً از سطح جامعه محو خواهند شد.

در این ایام، جنبش زنان، بیشترین قدرت را در کشورهایی داشت که در آنها دموکراسی سیاسی بیشتر رشد کرده بود. در این کشورها، زنان خواهان حقوقی شدند که همسران و پسرانشان از آنها برخوردار بودند. در دهه ۱۸۴۰، جنبش زنان ایالات متحده آمریکا شکل گرفت که بخشاً از جنبش ضدبردگی الهام گرفته بود. کنوانسیون مشهور «سنکا فال» Seneca Fall که در سال ۱۸۴۸ برگزار شد، بواقع آغاز فعالیت جنبش «حقوق زنان آمریکا» American Women's Rights بود. این جنبش، «بیانیه احساسات زنان» Declaration of Sentiments، نوشته «الیزابت کدی استانتون» Elizabeth Caday Stanton را پذیرفت. این بیانیه، در کمال دقت، براساس «بیانیه استقلال آمریکا» تنظیم شده بود و از زبان و اصول مندرج در آن متابعت می‌کرد و از جمله، خواهان حق رای زنان بود.

در سال ۱۸۶۹، «انستیتوی ملی مدافعین حق رای زنان» The National Women's Suffrage Association، به رهبری «سوزان آنتونی» Susan B. Anthony تشکیل شد. این انستیتو، بنوبه خود، به تاسیس انستیتوی براتب محافظه‌کارتری در سال ۱۸۹۰ - انجامید که «انستیتوی مدافعین حق رای زنان آمریکا» American Women's Suffrage Association نام گرفت.

فمینیستهای «موج اول جنبش فمینیستی» "حق رای زنان" را در مرکز اهداف خود قرار داده بودند؛ چون بر این باور بودند که اگر زن بتواند رای بدهد، کلیه تبعیضات و پیشداوریهای جنسی، سریعاً از سطح جامعه محو خواهند شد.

در سایر کشورهای غربی نیز جنبش‌های مشابهی شکل گرفتند. در بریتانیا، در دهه ۱۸۵۰، جنبش سازمانیافته زنان پاگرفت و در سال ۱۸۶۷، مجلس وقت بریتانیا که House of Commons نامیده می‌شد، نخستین لایحه پیشنهادی در رابطه با حق رای زنان را رد کرد. این پیشنهاد توسط «جان استوارت میل» John Stuart Mill بصورت اصلاحیه‌ای بر «دومین رفرم» Second Reform Act به مجلس ارائه شده بود که توسط نمایندگان رد شد.

در سال ۱۹۰۳، در بریتانیا، «اتحادیه سیاسی و اجتماعی زنان» Women's Social and Political Union به رهبری «املین پانکهورث» Emmeline Pankhurst و دخترش «کریستابل پانکهورث» Christabel P. تشکیل شد. از این پس، جنبش حق رای زنان، روز به روز، به تاکتیکهای ستیزه‌جویانه‌تری

«املین» و «کریستابل» متوسل شد. موفق شدند تا از کمپینی را سازمان فرابخوانند تا بطور علیه بعضی از دهند و تظاهرات

عجیب اینجاست که دستیابی زنان به حق رای، از بسیاری جهات، موجب تضعیف و تنزل جنبش زنان شد.

متموسل شد. موفق شدند تا از کمپینی را سازمان فرابخوانند تا بطور علیه بعضی از دهند و تظاهرات بیاندازند.

«موج اول فمینیسم» با دستیابی زنان به حق رای — که نخستین بار در سال ۱۸۹۳، در نیوزیلند تصویب شد — پایان پذیرفت. در سال ۱۹۲۰، ماده ۱۹ قانون اساسی آمریکا، حق رای زنان را برسمیت شناخت. در بریتانیا، این امتیاز، در سال ۱۹۱۸ مشمول حال زنان شد؛ اما تا یک دهه، عملاً زنان نتوانستند از حق رای برابر با مردان برخوردار شوند. عجیب اینجاست که دستیابی زنان به حق رای، از بسیاری جهات، موجب تضعیف و تنزل جنبش زنان شد. این در حالی بود که مبارزه برای حق رای زنان، جنبش را متحد کرده و به آن روح تازه‌ای بخشیده و هدف روشنی را پیش رویش گذاشته و به آن ساختار یکپارچه‌ای بخشیده بود. بعلاوه، بسیاری از فعالین جنبش زنان — از سر سادگی — به این باور رسیده بودند که با دستیابی به حق رای، زنان به رهایی کامل دست یافته‌اند.

موج دوم

در دهه ۱۹۶۰، با ظهور «موج دوم فمینیسم»، جنبش زنان، جان تازهای گرفت و از نو به میدان آمد. در این رابطه، انتشار کتاب «بتی فریدان» Betty Friedan به نام «رمز و راز زنانه» The Feminine Mystique که در سال ۱۹۶۳ چاپ شد نقش بسیار زیادی ایفا کرد. «فریدان» به کنکاش پیرامون مسئله‌ای پرداخت که برایش عنوان «مشکل بی‌نام» The problem with no name را انتخاب کرده بود. او به بررسی ناکامیها و ناراحتیهایی پرداخت که اکثر زنان بخاطر محدود شدن به ایفای نقش همسری و مادری، تجربه کرده بودند.

«موج دوم فمینیسم» به این آگاهی رسید که دستیابی زنان به حقوق مدنی و سیاسی، «مسئله زنان» را حل نمی‌کند. بواقع، از همین مقطع هم بود که ایده‌ها و مباحث فمینیستی، بطور فزاینده‌ای رادیکال و همزمان انقلابی شدند. کتابهایی مثل «سیاستهای جنسی» (1970) Sexual Politics نوشته «کیت میلث» Kate Millet، «خواجه مونث» (1970) The Female Eunuch، نوشته «جرمین گریر» Germaine Greer، با تمرکز کردن بر جنبه‌های فردی، روانی و سکسی ستمکشی زن، تعاریف زقدیمی «سیاست» را پس زدند. هدف «موج دوم فمینیسم»، فقط «رهایی سیاسی» Political emancipation زنان نبود؛ بلکه «آزادی زنان» Women's liberation هم بود که در ایده‌های در حال رشد «جنبش آزادیخواهانه زنان» Women's Liberation Movement بازتاب یافته بود. اما چنین هدفی نمی‌توانست فقط از طریق «اصلاحات سیاسی» یا «تغییرات قانونی» متحقق شود. به همین خاطر، فمینیستهای مدرن خواهان تغییرات اجتماعی رادیکال و حتی انقلابی شدند.

فمینیسم مدرن

دهه ۱۹۸۰، گاهاً، دوره «پس فمینیسم» Post-Feminism خوانده می‌شود؛ یعنی، چنین فرض می‌شود که در این دوره، یا فمینیستها به اهدافشان رسیدند

هدف «موج دوم فمینیسم» فقط «رهایی سیاسی» زنان نبود؛ بلکه «آزادی زنان» هم بود. «موج دوم فمینیسم» به این آگاهی رسید که دستیابی زنان به حقوق مدنی و سیاسی، «مسئله زنان» را حل نمی‌کند.

و یا آنکه اندیشه سیاسی فمینیست، موضع انتقادی و رادیکال خود را از دست داد.

در این ایام، جنبش زنان، کاملاً دچار تحول شد؛ ولی بجای آنکه ضعیفتر شود، به توسعه و رشد خود ادامه داد. در دهه ۱۹۹۰، تشکلهای فمینیستی زیادی در کشورهای غربی بوجود آمدند و گروههای زنان زیادی در کشورهای موسوم به جهان سوم شکل گرفتند. این تشکلات و گروهها، نیرویشان را از «کنفرانس مکزیکو» گرفته بودند که در سال ۱۹۷۵، «روز جهانی زن» را اعلام کرده و سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۵ را بعنوان «دهه سازمان ملل برای زنان» UN Decade for Women برگزیده بود.

پس از نخستین توفیقاتی که فمینیستهای رادیکال در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ کسب کردند، فمینیسم بصورت یک ایدئولوژی متمایز و باثبات درآمد که نظرات و باورهایش، اکثر اندیشههای سیاسی سنتی را به چالش می‌طلبیدند. در عین حال، فمینیسم، مثل هر ایدئولوژی دیگری، دربرگیرنده سنتهای بسیار متفاوت و حتی گرایشات ناسازگار بود. اما این امر دلیلی بر ازهم‌گسستگی یا تناقض فمینیسم نبوده و نیست؛ بلکه تنها بازتابی از وسعت و تنوع جنبش ملرن زنان بوده و هست.

سیاستهای شخمی

اندیشه فمینیستی اگرچه از ایدئولوژیهای سنتی بویژه لیبرالیسم و سوسیالیسم مایه می‌گیرد، اما بر تئوریا و مقولات منطقی متمایزی استوار است. ویژگی بارز فمینیسم این است که تقسیمات جنسی موجود در جامعه را بوضوح نشان داده و آنها را مورد بررسی قرار می‌دهد و بجای "طبیعی" تلقی کردنشان، آنها را "سیاسی" می‌انگارد. به این ترتیب، به تقسیمات جنسی، بمثابه "رابطه قدرت" -مابین زنان و مردان- می‌نگرد. بواقع، فمینیستها به چنین سئوالاتی می‌پردازند: تقسیمات جنسی از کجا متشاء گرفته؟ چگونه تداوم یافته؟ چگونه باید با آنها مبارزه کرد؟ و چگونه باید آنها را از میان برداشت؟

در این راستا، فمینیستها، نه تنها اشکال نوینی از زندگی سیاسی و روابط را ارائه کرده‌اند، بلکه علیه آنچه که بطور مرسوم "سیاسی" تلقی می‌شود، مبارزه

فمینیستها، تاکید دارند که زندگی خصوصی و رفتارهای شخصی، خانوادگی و جنسی قویاً سیاسی هستند فمینیستها معتقدند که نابرابری جنسی دقیقاً به این دلیل دوام پیدا کرده که تقسیم کار جنسی، "طبیعی" انگاشته شده، نه "سیاسی".

نموده‌اند. فمینیستها، بخصوص تاکید دارند که چون زندگی خصوصی و رفتارهای شخصی، خانوادگی و جنسی قویاً سیاسی هستند، از اینرو، شایسته است که بعنوان یک مقوله، در تحلیل‌های سیاسی جای داشته باشند.

کلمه "سیاسی" در برداشت سنتی خود- دربرگیرنده زندگی خصوصی نبود. در نگرش سنتی، "سیاست" تنها در قلمرو "امور اجتماعی" قرار دارد و معمولاً به فعالیتی اطلاق می‌شود که در درون یک "حوزه اجتماعی" مثل انستیتیوی دولتی، حزب سیاسی، گروه فشار اجتماعی و مبحث عمومی (اجتماعی) صورت می‌پذیرد. از نقطه نظر نگرش سنتی، زندگی خانوادگی و روابط شخصی بطور طبیعی- حوزه خصوصی هستند و نتیجتاً غیرسیاسی می‌باشند.

اما، فمینیستها تاکید دارند که "سیاست" فعالیتی است که در درون همه گروه‌های اجتماعی جریان دارد و تنها به امور دولتی و واحدهای اجتماعی محدود نمی‌شود. از نقطه نظر فمینیستها، "سیاست"، در هر زمان و مکانی که در آن تنش اجتماعی "Social conflict" دیده شود، حضور دارد. مثلاً، «میلت» Millett در تعریف خود از "سیاست" می‌نویسد: "سیاست یعنی، روابط قدرتمدارانه؛ یعنی، آرایش‌هایی که به کمک آنها، دست‌های از افراد، تحت کنترل دسته‌های دیگر قرار می‌گیرند." به این ترتیب، می‌بینیم که رابطه دولت با شهروندان، بطور آشکاری "سیاسی" است. به همین شکل، رابطه بین کارفرما و کارگر در درون کارخانه و نیز رابطه بین زن و شوهر، والدین و بچه‌ها در درون خانواده- "سیاسی" هستند. اما اینکه چه چیزی را "سیاسی" تلقی کنیم، صرفاً یک بحث نظری نیست.

فمینیستها معتقدند که نابرابری جنسی Sexual inequality دقیقاً به این دلیل دوام پیدا کرده که تقسیم کار جنسی موجود در جامعه، "طبیعی" انگاشته شده؛ نه "سیاسی". این مسئله در کتاب «مردان عمومی، زنان خصوصی» (Public Men, Private Women نوشته «جین الشتن» Jean. a. Elshtain بخوبی مورد بحث قرار گرفته است.

شعار فمینیستهای موج دوم این است: "هر آنچه خصوصی است، سیاسی است"

سنتاً، حوزه عمومی (اجتماعی) زندگی که دربرگیرنده سیاست، کار، هنر و ادبیات است در انحصار مردان قرار داشته و زنان، معمولاً، به نوعی زندگی صرفاً خصوصی محدود مانده که حول خانواده و امورخانگی جریان داشته است. با در نظر داشتن این مسئله، اگر "سیاست" فقط دربرگیرنده حوزه عمومی (اجتماعی) باشد، نقش زنان و مسئله برابری جنسی، جزو مسایل بی‌اهمیت یا کم‌اهمیت سیاسی قرار خواهند گرفت و زنان که در حصار نقشهای خصوصی مثل خانهداری و مادری محبوس مانده‌اند، از سیاست کنار گذاشته خواهند شد. از اینرو، فمینیستها کوشیده‌اند تا تمایزات موجود مابین "مرد عمومی" و "زن خصوصی" را از میان بردارند. البته، همه فمینیستها بر سر اینکه چه چیزی "عمومی" یا "خصوصی" است و نیز بر سر اینکه چگونه باید مرز میان این دو را برداشت، باهم توافق ندارند.

بعضی از فمینیستها، "رهایی" زن را در گرو گسستن از کارهای روزمره و تنگ خانگی و خانواده می‌بینند و نتیجتاً، "آزادی" او را مشروط به برخورداری او از حوزه‌های عمومی (اجتماعی) مثل حق تحصیل، حق داشتن شغل، حق ورود به زندگی اجتماعی و حق استفاده از امکانات برابر با مردان می‌کنند؛ حال آنکه، سایر فمینیستها معتقدند که "رهایی" زن تنها زمانی میسر می‌شود که بخشی و شاید همه مسئولیتهای زندگی خصوصی به دولت یا سایر نهادهای عمومی (اجتماعی) واگذار گردد. مثلاً، گفته می‌شود که می‌توان از طریق تخصیص امکانات رفاهی بیشتر به خانواده‌ها و تاسیس کودکستان و مهدکودک در محلهای کار - بار سنگین بچهداری را از دوش زنان برداشت. در واقع، نظر این دسته از فمینیستها آن است که پرورش کودکان می‌تواند کاملاً به عهده جامعه گذاشته شود؛ مثل آنچه‌یزی که در «کی‌بوتز»^۵ Kibbutz اسرائیل نمونه‌اش را می‌بینیم.

اما آنچه که فمینیستهای موج دوم را از پیشینیانشان در موج اول متمایز می‌کند، سربرداشتن آنها از قبول این حرف است که "سیاست باید پشت درب منازل متوقف شود". آنها موضع‌شان را با این شعار بیان می‌کنند که: "هر

آنچه خصوصی است، سیاسی است." به نظر این دسته از فمینیستها، ستم بر زن در کلیه شئون زندگی وجود دارد و از بسیاری جهات، از خود خانواده نشات می‌گیرد. به همین خاطر هم است که فمینیستهای مدرن توجه زیادی را صرف تحلیل آنچه که "سیاست زندگی روزمره" *The Politic of Everyday Life* خوانده می‌شود، کرده‌اند. آنچه که در این تحلیل جا می‌گیرد، عبارت است از: ۱- پروسه اجتماعی شدن کودکان و پذیرفتن رلهای جنسی زنانه و مردانه توسط آنها ۲- چگونگی توزیع وظایف خانگی مابین اعضای خانواده ۳- تحلیل سیاست فردی و رفتار جنسی.

پدرسالاری

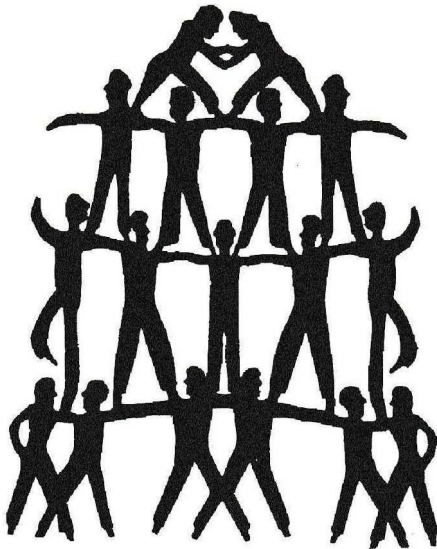
فمینیستها بر این عقیده‌اند که جنسیت اجتماعی (Gender) همانند طبقه اجتماعی، نژاد و ملیت- بیانگر نوعی شکاف عظیم اجتماعی است. حتی بعضی از فمینیستها بر این باورند که جنسیت اجتماعی، از نقطه‌نظر سیاسی، عمیقترین و مهمترین تقسیم‌بندی اجتماعی است. به این خاطر، ایندسته از فمینیستها، تئورئی را ارائه کرده‌اند که «سیاست جنسی» *Sexual Politics* نام دارد. آنها، این نظریه را با همان شکلی ارائه کردند که پیشگامان سوسیالیست، «سیاست طبقاتی» *Class Politics* را ارائه کرده بودند. آنها اظهار می‌کنند که «سکسیسم» یکی از اشکال ستم است که همچون راسیسم یا ستم‌نژادی، ذهنیت انسانها را شکل می‌دهد.

نظریه‌های سیاسی مرسوم، سنتاً، ستم‌جنسی را نادیده انگاشته و از پذیرش جنسیت، به مثابه یک مقوله مهم سیاسی سرباز زده‌اند. نتیجتاً، فمینیستها مجبور شده‌اند تا مفاهیم و تئوریهای جدیدی را بکار بگیرند تا نشان دهند که جامعه حاضر بر سیستمی از نابرابری و ستم‌جنسی استوار است. فمینیستها، از مفهوم «پدرسالاری» برای توضیح رابطه قدرت‌مدارانه موجود میان زن و مرد- استفاده می‌کنند. اما معنای لغوی این کلمه، "حاکمیت پدر" و بطور دقیقتر، "برتری‌طلبی پدر یا همسر در درون خانواده" و نتیجتاً "فرمانبری زن و فرزندان" است. با این حال، بعضی از فمینیستها "پدرسالاری" را تنها در موارد محدود و ویژه‌ای بکار می‌برند که به توصیف ساختار خانواده و سلطه پدر بر آن مربوط می‌شود. این

دسته از فمینیستها ترجیح می‌دهند که در توصیف روابط زن و مرد، در ابعاد وسیعتر، از اصطلاحاتی که دامنه گسترده‌تری دارند - مثل "برتری‌طلبی مردانه" Male Supremacy و "سلطه مردانه" Male Dominance استفاده کنند.

بهرحال، فمینیستها، بر این باورند که سلطه پدر در درون خانواده، سمبل برتری‌طلبی مردانه در کلیه نهادهای اجتماعی است. خیلی از آنها، حتی از این هم جلوتر می‌روند و استدلال می‌کنند که خانواده پدرسالار، حکم قلب در پیرویه نظام‌مند "برتری‌طلبی مردانه" را دارد که سلطه مردانه را در کلیه شئون زندگی - مثل سیستم تحصیلی، اشتغال و حتی سیاست - بازتولید می‌کند. بنابراین، پدرسالاری، عموماً به مفهوم وسیعتر و به معنی "حکمرانی مردان" Rule by Men - چه در درون و چه بیرون خانواده - بکار گرفته می‌شود. برای مثال، «میلت»، حکومت پدرسالارانه را نهادی توصیف می‌کند که در آن "تیمی از جمعیت که جنسیت زنانه دارند، توسط نیمه دیگر که جنسیت مردانه دارند، کنترل می‌شوند. " «میلت» بر این باور است که پدرسالاری دربرگیرنده دو اصل است: ۱- جنس مذکر باید بر جنس مونث سلطه داشته باشد. ۲- اعضای مسن‌تر مردان باید بر جوانترها سلطه داشته باشند.

به این ترتیب، پدرسالاری یک جامعه هیرارشی (هرمی) است که بر سلسله مراتب استوار می‌باشد و توسط "ستم‌جنسی" و "ستم نسلی" Generational oppression مشخص می‌شود. به این شکل می‌بینیم که پدرسالاری مفهوم وسیعی دارد. فمینیستها، اگرچه اعتقاد دارند که در کلیه جوامع، مردان بر زنان سلطه پیدا کرده‌اند، اما می‌پذیرند که



سویالیست فمینیستها معتقدند که تحقق "برابری اجتماعی" مشروط به از بین رفتن ستم جنسی و نیز ستم طبقاتی است.

شکل و درجهٔ این ستم، در نزد فرهنگهای گوناگون و در زمانهای مختلف بسیار متفاوت بوده است. لاقبل در کشورهای غربی، موقعیت اجتماعی زنان، در قرن بیستم بطور چشمگیری بهبود یافته است که نتیجهٔ دستیابی زنان به حق رای، حق تحصیل، تغییر در قوانین ازدواج و طلاق، قانونی شدن سقط جنین و غیره بوده‌اند. اما در بخشهایی از جهان سوم، پدرسالاری هنوز بطرز بیرحمانه و ظالمانه‌ای عمل می‌کند. ۸۰ میلیون زن، سالیانه در آفریقا ختنه می‌شوند؛ عروس‌کشی هنوز در هند رواج دارد و بخاطر اجباری که در تهیه جهیزیه هست، اغلب مردم، تمایلی برای داشتن فرزند دختر ندارند.

با این حال، فمینیستها، بر سر جهانی شدن پدرسالاری باهم اختلاف نظر دارند. بعضی معتقدند که جوامع باستان مادرسالار بودند. آنها به این واقعیت استناد می‌کنند که در مذاهب بتپرست، غالباً «الهام»ها پرستیده می‌شدند. اما شواهد باستان‌شناسی موجود که پیرامون تمدنهای مادرسالار باستان وجود دارد، ناقص هستند. پرستش الهامها می‌تواند اینطور تعبیر شود که در دوران باستان، جنس مونث مورد احترام و تکریم بوده است؛ اما نمی‌تواند اثبات کند که زنان بر مردان سلطه داشته و یا حتی در شرایط برابر با مردان می‌زیست‌مانند. تلاش برای یافتن مدارک پیرامون چندوچون جوامع مادرسالار، این اشتیاق را باز می‌تاباند که بشر می‌خواهد ثابت کند که پیدایش پدرسالاری اجتناب‌ناپذیر نبوده و بنابراین می‌توان آنرا سرنگون کرد.

هرچند که هدف فمینیسم برچیدن پدرسالاری و خاتمه‌دادن به ستم جنسی است، اما گاهی اوقات، فمینیستها نسبت به معنای عملی این مقوله‌ها و متحقق کردن این اهداف دچار تردید می‌شوند. سنتاً، زنان خواهان برابری با مردان بوده‌اند. اما «برابری» می‌تواند تعابیر بسیار متفاوتی داشته باشد. در وهله اول این سؤال پیش می‌آید که با کدام مردان می‌خواهند برابر شوند؟ جامعه مردسالار از یک ساختار هرمی برخوردار است و از سلسله مراتب مختلف تشکیل شده و دربرگیرندهٔ تقسیمات طبقاتی و نژادی بارزی است.

فمینیستهای قرن نوزدهم معمولاً از زنان طبقه متوسط بودند که آرزوی برخورداری از حقوق و امتیازاتی را داشتند که همسران و پسرانشان یعنی مردان طبقه متوسط بهره‌مند بودند. مسئله دوم این است که زنان می‌خواهند در چه چیزی با مردان برابر شوند؟ در اینجاست که فمینیسم به شاخه‌های متفاوتی تقسیم می‌شود.

لیبرال فمینیستها می‌گویند که زنان باید از "برابری حقوقی و سیاسی" با مردان برخوردار شوند. به نظر آنها، زنان باید "حقوق برابر" داشته باشند تا بتوانند بدون از مسئله جنسیت و در شرایط برابر با مردان رقابت کنند. اما سوسیالیست فمینیستها معتقدند تا زمانی که زن از "برابری اجتماعی" برخوردار نشود، حقوق برابر با مردان بی‌معنی است. آنها معتقدند که "برابری اجتماعی" مشروط به از بین رفتن ستم‌جنسی و نیز ستم‌طبقاتی است.

مسئله سوم این است که بعضی از فمینیستها، اعتقاد به "برابری" را نوعی سوءتفاهم یا باور ناپسند تلقی می‌کنند. آنها معتقدند که "خواست برابری با مردان" می‌تواند اینطور معنی شود که زنان خواهان "هویت مردانه" هستند؛ یعنی، گویا زنان می‌خواهند مثل مردان شوند و اهدافشان را در چارچوبهایی تعریف کنند که تاکنون در اختیار مردان قرار داشته‌اند. به گمان این دسته از فمینیستها، فمینیسم خواهان برچیدن پدرسالاری است؛ اما نه از طریق الگو قراردادن مردان و تبعیت از الگوهای مردانگی که زنان را ملزم می‌کند تا رفتارهای جاه‌طلبانه و تهاجمی مردان را که مشخصه جامعه مردان است بپذیرند. برای بسیاری از فمینیستها، «آزادی» (Liberation) به معنی تکامل و بدست آوردن امکان ترقی کامل زنان بمثابة یک "زن" است. به عبارت دیگر، برای این دسته از فمینیستها، «آزادی» یعنی "کسب هویت زنانه".

برای مبارزه علیه پدرسالاری و برچیدن آن، فمینیستها باید بفهمند که این نهاد چگونه سازمان پیدا کرده و چگونه تا به امروز دوام یافته است. مشکلی که در فهم پدرسالاری وجود دارد این است که سلطه مردانه، در سطوح بسیار مختلف و در کلیه نهادهای اجتماعی جامعه عمل می‌کند. مثلاً، سلطه مردانه را می‌توان به‌وضوح در ۱- در ساختار خانواده سنتی و شرایط و روندی که در آن جریان دارد ۲- در قالبهای فرهنگی که زن را بعنوان مادر، همسر و مفعول

واقعیات بیولوژیک، سرنوشت اجتماعی زن را رقم نمی‌زنند. رابطه‌ای که بین زن با زاییدن و پرورش کودک وجود دارد، بیش از آنکه پایه بیولوژیک داشته باشد، فرهنگی است.

جنسی تعریف می‌کنند ۳- در عدم حضور زنان در رده‌های بالای سیاست، تجارت و مشاغل خصوصی و عمومی ۴- در آزار فیزیکی و خشونت که مردان بمطور تحت کنترل گرفتن زنان اعمال می‌کنند، دید.

به این ترتیب، فمینیستها، تحلیل واحد و ساده‌ای از پدرسالاری ندارند. بعضی معتقدند که پدرسالاری از خانواده و روند شکل‌گیری جنیست اجتماعی، ریشه می‌گیرد، بعضی دیگر، بر این باورند که تحصیلات بهتر و فرصت‌های شغلی بیشتر، می‌توانند نابرابری را از میان بردارند.

در چشم بعضی از فمینیستها، ریشه ستم‌جنسی در سیستم اقتصادی نهفته است؛ حال آنکه، بعضی دیگر معتقدند که کنترل زنان، از طریق "خشونت مردانه" و "ترس از تجاوز مردان" صورت می‌گیرد. به‌رحال، در مرکز این سئوال‌ها، تضادی نهفته است که به اهمیت طبیعت Nature یا تربیت Nurture در شکل‌گیری رفتار انسانها- برمی‌گردد. آیا انسان، با شخصیت ثابت و غیرقابل تغییر دنیا می‌آید یا آنکه، شخصیتش توسط تجارب اجتماعی شکل می‌گیرند؟

اگر فمینیستها خواهان آزادی زنان از قید پدرسالاری هستند، باید بتوانند بین عناصر "بیولوژیک و غیرقابل تغییر" و "برخوردها" و "رفتارهایی" که توسط جامعه شکل داده می‌شوند و نتیجتاً قابل تغییر و اصلاح هستند، تمایز قایل شوند.

جنیست بیولوژیک و جنیست اجتماعی

رایج‌ترین استدلالی که مخالفین فمینیسم می‌کنند، این است که تقسیمات جنسی موجود در جامعه، "طبیعی" هستند؛ یعنی اینکه، زنان و مردان تنها آن نقش‌هایی را ایفا می‌کنند که "طبیعت" به آنها واگذار کرده‌است. بعبارت دیگر، ساختمان فیزیکی و آناتومیک زن، او را برای فرمانبری از مرد و انجام کارهای خانگی سازگار کرده است. به بیان ساده‌تر، "بیولوژی، سرنوشت انسان را رقم می‌زند". اما، همه این بحث‌های بیولوژیک در عمل- بی‌پایه و پوشالی هستند.

مغز زنان، اگرچه ممکن است بـقول مردان شوونیستـ کوچکتر از مغز مردان باشد، اما در مقایسه با اندازه بدن آنها، مغزشان نسبتاً بزرگتر از مغز مردان است. بنابراین، اگر قرار باشد اندازه مغز معیاری برای سنجش هوش باشد، اندازه‌گیری پیشنهادی ما که در اندازه بدن هم در نظر گرفته می‌شود بـمـراتب دقیقتر است!

بعلاوه، زنان معمولاً از نظر جسمی از مردان ضعیفتر و کم‌عضله‌ترند. اما، این امر، تا حدی، بازتاب عوامل اجتماعی است. مردان همیشه برای انجام کارهای بدنی و بیرون از خانه ترغیب شده‌اند و برای انجام ورزش و داشتن هیكل عضلانی "مردانه" دائماً مورد تشویق قرار گرفته‌اند. قدرت بدنی، اگرچه، در جوامع کشاورزی و جوامع اولیه صنعتی مهم بود، اما این امر در جوامع پیشرفته‌ای که ابزار و ماشین بسیار کارآمدتر از بازوی انسان هستند، ارزش چندانی ندارد. در جهان تکنولوژیکی که ربات‌ها Robots و ریزتراشه‌ها Micro-chips حکم می‌رانند، عضلات تنومند مرد به درد هیچ کاری نمی‌خورد.

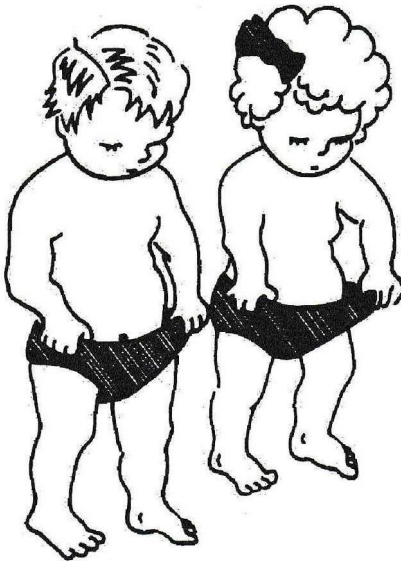
بهرحال، کار سخت بدنی که احتمالاً بدن مرد برای انجامش سازگارتر

است. سنتاً، توسط مردمان طبقات

پایین انجام شده؛ نه، آنان که در قدرت بوده‌اند!

اما، عامل بیولوژیکی که

در توضیح موقعیت اجتماعی زنان، عموماً بدان اشاره می‌شود، "قابلیت زاینده‌گی" است. بدون تردید، بچ‌زایی، عادت ماهیانه و شیردادن خصایصی هستند که به زنان منحصر می‌باشند؛ اما، این واقعیات بیولوژیکی، نه لزوماً مضر هستند و نه سرنوشت اجتماعی زن را رقم می‌زنند. زنان، اگرچه ممکن است مادر شوند، اما لزومی ندارد که



مسئولیت "مادری" را بپذیرند و خود را وقف تغذیه، آموزش و پرورش کودکان و خانه و خانواده کنند. رابطهای که بین زن با زاییدن و پرورش کودک وجود دارد، بیش از آنکه پایه بیولوژیک داشته باشد، فرهنگی است. از زنان انتظار می‌رود که در خانه بمانند، بچه بزرگ کنند و کارهای خانرا انجام دهند؛ چرا که ساختار سنتی "زندگی خانوادگی" اینطور ایجاب می‌کند. کارهای خانه می‌توانند توسط شوهر و یا بطور مساوی، توسط هم زن و هم مرد در درون یک خانواده باصطلاح "متقارن" Symmetrical Family _ انجام شوند. علاوه، پرورش کودک می‌تواند توسط جامعه یا دولت انجام پذیرد و یا آنکه بعهده بستگان دور گذاشته شود؛ یعنی، چیزی که در رابطه با خانواده‌های باصطلاح "گسترده" Extended Family می‌بینیم. علاوه بر این، خطاست که بجزایبی را بعنوان یک "قطعه‌ضعف اجتماعی" Social disadvantage تلقی کنیم که گویا زن را از ایفای نقش اجتماعی و یا ادامه اشتغال بازمی‌دارد. در کشورهای توسعه‌یافته، زایمان تنها وقفه بسیار کوتاهی در زندگی شغلی زنان ایجاد می‌کند.

از همه مهمتر اینکه، قابلیت بجزایبی باید با منزلت اجتماعی بالایی همراه شود و سمبل آفرینش و ضامن بقای نوع بشر محسوب شود. بعضی از فمینیستها معتقدند که پدرسالاری نتیجه ترس مردان از قدرت زنان است؛ قدرتی که با ویژگیهای جنسی زن، قابلیت باروری او و قدرت مادرشدنش شناخته می‌شود. به نظر این دسته از فمینیستها، مردان، با محدود کردن زنان به انجام کارها و مسئولیتهای خانگی، کوشیده‌اند تا آنان را تحت کنترل بگیرند و بی‌قدرت کنند. اگرچه، بیولوژی سرنوشت انسانها را رقم نمی‌زند، اما اختلافات جسمی موجود بین زن و مرد را نمی‌توان انکار کرد. فمینیستهایی که خواهان بهبود موقعیت زنان و ایجاد یک جامعه فارغ از جنسیت non-sexist society هستند، باید بدانند که این اختلافات طبیعی تا چه حد بنیادی هستند. برای درک این موضوع، فمینیستها، معمولاً، میان جنسیت بیولوژیک Sex و جنسیت اجتماعی Gender تفاوت قایل می‌شوند. جنسیت بیولوژیک، بر عوامل بیولوژیکی دلالت می‌کند که تشخیص زن و مرد را از هم ممکن می‌کنند و نتیجتاً غیرقابل تغییر هستند. اما، جنسیت اجتماعی، یک مقوله فرهنگی است و به نقشهای متفاوتی دلالت می‌کند که جامعه به زن و مرد نسبت می‌دهد و تشخیص الگوها و قالبهای

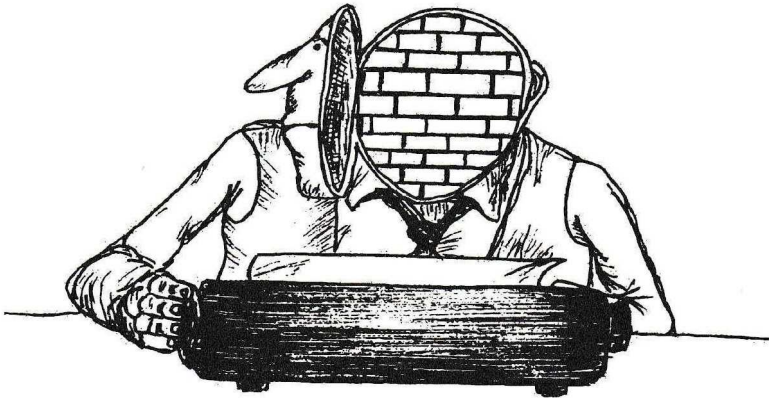
"زنانه" و "مردانه" را امکانپذیر می‌سازد.

ایده‌های پدرسالارانه، تمایز میان "جنسیت بیولوژیک" و "جنسیت اجتماعی" را نادیده می‌گیرند و ریشه کلیه اختلافات موجود بین زن و مرد را در بیولوژی یا آناتومی جستجو می‌کنند.

فمینیستها، روی این اصل تاکید دارند که هیچ رابطه منطقی یا ضروری بین "جنسیت بیولوژیک" و "جنسیت اجتماعی" وجود ندارد. آنها، برعکس، تاکید می‌کنند که اختلافات ناشی از "جنسیت اجتماعی"، تماماً فرهنگی هستند و به تمام افراد جامعه تحمیل می‌شوند.

اکثر فمینیستها باور دارند که اختلافات ناشی از "جنسیت بیولوژیک" زن و مرد، نسبتاً ناچیز هستند و نمی‌توانند تمایزات ناشی از "جنسیت اجتماعی" را توضیح و یا مورد قضاوت قرار دهند. نتیجه آنکه، طبیعت بشر، اساساً دوجنسیتی (زن-مرد) Androgynous و یا بی‌جنسیتی Sexless است و حامل خصوصیات هر دو جنس می‌باشد. همه افراد بشر، بدور از جنسیت بیولوژیکشان، وارث خصوصیات ژنتیکی پدر و مادرشان هستند و بنابراین، ترکیبی از ویژگیها و خصوصیات زنانه و مردانه را دارند.

بر اساس چنین دیدگاهی، اختلافات ناشی از جنسیت بیولوژیک، اگرچه واقعیات زیست‌شناسی بحساب می‌آیند، اما اهمیت اجتماعی، سیاسی یا اقتصادی ندارند. زنان و مردان، نباید براساس جنسیت بیولوژیکشان مورد قضاوت قرارگیرند؛ بلکه باید به هر کس به عنوان یک "شخص" یا یک "فرد" نگریست. به این ترتیب، هدف فمینیسم، نیل به "فردیت" Personhood است. اختلافات ناشی از "جنسیت اجتماعی"، تماماً ساختگی هستند و می‌توانند از بین بروند. بقول «سیمون دوبوار» "زنان، زن بارمی‌آیند، زن زاده نمی‌شوند". اختلافات ناشی از "جنسیت اجتماعی" توسط جامعه ساخته می‌شوند و شرایطی را برای زنان فراهم می‌کنند که خود را با قالبهای "زنانه" تطبیق دهند و مجبورشان می‌کنند که منفعل و مطیع باشند و فقط به خانداری و مسئولیتهای خانوادگی تن دهند. دقیقاً، به همین ترتیب، جامعه، مردان را تشویق می‌کند که "مردانه" عمل کنند و "جسور"، "مهاجم" و "بلندپرواز" باشند و خود را برای کار، سیاست و انجام امور اجتماعی آماده کنند. در یک جامعه پدرسالار، زنان، براساس توقعات و نیازهای مردان شکل داده



می‌شوند. زنان تشویق می‌شوند تا خود را با یکی از قالبهای زنانهای که همشان ساخته دست مردان هستند تطبیق دهند و فی‌المثل، "مادر"، "همسر"، "مادونا" Madonna، روسپی و ... شوند. به این ترتیب، در جامعه پدرسالار، ساختار شخصیتی هر دو جنس زن و مرد تخریب می‌شوند. زنان ترغیب می‌شوند که "طبیعت مردانه" خود را سرکوب کنند و می‌آموزند که بی‌سروصدا باشند و جسارت و بلندپروازی نکنند؛ حال آنکه، مردان مجبور می‌شوند که "طبیعت زنانه" خود را انکار کنند و احساسات و واکنشهای ملایم خود را پس بزنند. به آنها یاد داده می‌شود که "مردان گنده، گریه نمی‌کنند!"

فمینیسم فرهنگی

به هر حال، همه فمینیستها بر این باور نیستند که اختلافات ناشی از "جنسیت اجتماعی"، می‌توانند و باید از بین بروند. بعضی از فمینیستها، از موضع "طرفداری از زنان" Pro-women اظهار می‌کنند که اختلافات ناشی "جنسیت بیولوژیک"، اهمیت سیاسی و اجتماعی دارند. این دیدگاه که گاهاً «ذات‌باوری» Essentialism خوانده می‌شود اعتقاد دارد که "طبیعت ذاتی" The Essential nature زن و مرد، اساساً، متفاوت است. طبیعت "تهاجمی" و "بلندپرواز" مرد و طبیعت "خلاق" و "احساساتی" زن، بیش از آنکه از ساختار جامعه نشأت گرفته باشند، از

اختلافات هورمونی و ژنتیک ناشی می‌شوند. به همین خاطر، "دوجنسی" دیدن افراد و تاکید گذاردن بر "فردیت" و نادیده گذاردن اختلافات ناشی از "جنسیت بیولوژیک"، نادرست هستند. به نظر این دسته از فمینیستها، زنان باید ویژگیهای متمایز جنس خود را بازبشناسند و آنها را پاس بدارند و در پی آزادی باشند. اما نه همچون افراد "فاقد جنسیت" بلکه، همچون زنان کامل و متکامل. این طرز تفکر، به پیدایش «فمینیسم فرهنگی» Cultural Feminism انجامیده که تحولی در صنایع دستی، آثار هنری و ادبی زنان بوجود آورده است؛ زیرا، "فمینیسم فرهنگی" بر تجاربی ارج می‌نهد که صرفاً زنانه هستند و حس «خواهری» Sisterhood را ترویج می‌کنند؛ مثل: بچه‌زایی، مادری و قاعدگی.

با چنین تحلیلی، تصویر کاملاً متفاوتی از مردان ارائه می‌شود. اگر روحیه تهاجمی و شوونیستی مردان ریشه بیولوژیک داشته باشند؛ نه اجتماعی، نتیجه آن خواهد شد که مردان، "دشمن" بحساب خواهند آمد؛ زیرا، موجودی اصلاح‌ناپذیر و غیرقابل تغییر معرفی خواهند شد که گویا نمی‌توانند خود را با جامعه فارغ از جنسیت non-sexist society سازگار کنند. با همین استدلال و تحلیل هم است که بعضی از فمینیستها، روی جدایی از "مردان" و "جامعه مردان" اصرار می‌ورزند؛ اصراری که نتایج حادی روی استراتژیهای سیاسی و همچنین رفتارهای فردی و جنسی‌شان برجای گذاشته است.

"جنسیت بیولوژیک" و سیاست

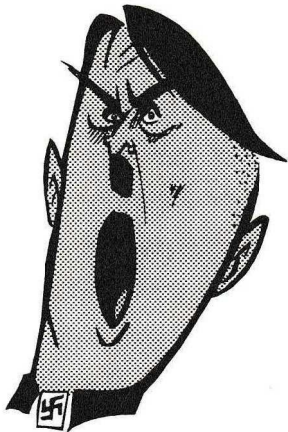
فمینیسم یک ایدئولوژی مرکب است که سه سنت فکری لیبرالیسم، سوسیالیسم و رادیکالیسم را دربرمی‌گیرد. نقطه‌نظرات فمینیستها را نمی‌توان از دهان کسانی شنید که نگرش محافظه‌کارانه و یا راست سیاسی دارند. محافظه‌کاران معتقدند که جامعه یک واحد "ارگانیک" Organic است که در جریان یک ضرورت طبیعی بوجود آمده و تکامل یافته است. از اینرو، ساختار پدرسالارانه جامعه و تقسیمات مبتنی بر جنسیت - که بین "مرد عمومی" و "زن خصوصی" وجود دارند - کاملاً طبیعی و اجتنابناپذیر هستند. از نقطه‌نظر لیبرالها، زن دنیا می‌آید تا همسرخاندان و مادر باشد و عصیان علیه این واقعیت، نه تنها بیهوده، بلکه خطاست. محافظه‌کاران، در بهترین حالت، اظهار

می‌دارند که آنها از برابری جنسی طرفداری می‌کنند، با این تفسیر که مسئولیتهای خانوادگی زن، درست به اندازه وظایف عمومی مردان اهمیت داشته باشد. یعنی، شعار آنها این است: "زنان و مردان برابر، ولی متفاوتند".

فمینیسم ارتجاعی

یک نوع فمینیسم ارتجاعی Reactionary Feminism هم وجود دارد که تاریخاً در شرایط خاص پیدا شده است. این شرایط معمولاً زمانی فراهم شده که وضعیت سنتی و موقعیت اجتماعی زنان توسط تغییرات سریع اجتماعی مورد تهدید قرار گرفته است. مثلاً، در جریان جنگ داخلی آلمان، ناسیونال-سوسیالیستها (=فاشیستها) دشمن فمینیستها بودند. آنها، در یکی از شعارهایشان، نقش زن را این چنین تعریف کرده بودند: "بچه، کلیسا، آشپزخانه". در دوران نازیها، «ستایش مادری» cult of motherhood مرسوم شد و به مادران خانواده‌های پرجمعیت، مدال داده شد و سالگرد تولد مادر هیتلر، بعنوان یک روز ملی جشن گرفته شد. به این ترتیب، زنان، جذب نازیها و تشکلات زنانشان شدند.

تا سال ۱۹۳۹، سازمان زنان ناسیونال-سوسیالیستها موسوم به National Socialist Womanhood - بیش از ۲۰۳ میلیون عضو گرفت؛ دلیلش هم این بود که روند صنعتی کردن آلمان، بار مضاعفی را بر دوش زنان گذاشته بود. در طول دهه ۱۹۲۰، زنان، بطور روزافزون، به بازار کار و مشاغل کم‌اهمیت، با دستمزد پایین، روی آوردند. با اینحال، مجبور



بودند نقش سنتی خود را به عنوان زن‌خاندان و مادر ایفا کنند. در آن موقع، ناسیونال-سوسیالیسم برای زنان جاذب بود؛ زیرا وعده می‌داد که تفاوت موجود بین حوزه‌های خصوصی و عمومی زندگی را از میان ببرد و زن را در بازار کار تحت‌الحمايه خود خواهد گرفت و نقش سنتی زن را در خانواده ارتقا خواهد داد. بواقع، زنان، از طریق ترک حوزه عمومی (یا اجتماعی) و کنترل مجدد بر خانواده و حیات خانگی، رهایی و امنیت خود



را جستجو می‌کردند.

رشد تشکلات زنان، این فرصت را به گروه‌های کوچک زنان مثل Gurtrude Scholtz-Klinik و Nazi Women's Lesder داد که بین زنان نفوذ پیدا کنند و تا مراتب قدرت بالا بیایند؛ هرچند که قرار بود صاحبان قدرت حزب نازی، تنها مردان باشند. در بعضی از کشورهای جهان سوم، مشکلات مشابهی وجود دارد که از گسترش فمینیسم ممانعت می‌کند. مثلاً، در کشورهای مسلمان، بخصوص، مرز بسیار روشنی بین شرایط اجتماعی زنان و مردان دیده می‌شود که بازتابش را می‌توان در چندمسری، قوانین مربوط به حجاب و مجبور سازی زنان به انزوای خانگی ملاحظه کرد.

در چنین جوامعی، مقاومت فرهنگی قدرتمندی علیه اندیشه‌های فمینیستی وجود دارد. زیرا، فمینیسم، اخلاقیات سنتی و مقدسات مذهبی را به مبارزه می‌طلبد و به همین خاطر، "بیگانه" و کاملاً "غربی" تلقی می‌شود. با این وجود، در این جوامع، توجه زیادی به نقش زن می‌شود؛ هم به خاطر نفوذ تدریجی ارزشهای غربی -بویژه در مناطق شهری- و هم بخاطر تاکیدات مکرری که روی اجرای قوانین سختگیرانه اسلامی، در کشورهای مسلمان مثل ایران، پاکستان و سودان می‌شود. مثلاً، گماردن «بی‌نظیر بوتو» به نخست‌وزیری پاکستان، در سال ۱۹۸۸، بحث‌های بسیار تنندی را در رابطه با اینکه چطور یک زن می‌تواند نخست‌وزیر یک دولت اسلامی شود، در جهان اسلام بوجود آورد.

در برخی موارد، نوعی فمینیسم اسلامی، بخصوص در ایران، پیدا شده که از زنان، در برابر قوانین سختگیرانه حجاب و حذفشان از زندگی اجتماعی دفاع می‌کند و امیدوار است که با چنین اقداماتی احترام زنان را به آنها بازگرداند و موقعیت اجتماعی‌شان را ارتقا بخشد.

ادامه این مطلب را در شماره آینده خواهیم خواند.

پانویس:

۱- کلمه Sexism در دهه ۱۹۶۰، توسط جنبش زنان امریکا، بطور موازی با «راسیسم» بکار گرفته شد. از آن زمان به بعد، «سکسیسم» به هر نظر یا عملی اطلاق می‌شود که زن را تنها بخاطر جنسیتش، در مرتبه فرودست قرار می‌دهد. پایهای‌ترین بحث پیرامون «سکسیسم» توسط «ماریو لویس یانسن-ژوریت» Marielouise Janssen-Jurriet در کتاب Seximus ارائه شد که در سال ۱۹۷۶ منتشر گردید. از نقطه‌نظر «ماریو»، ریشه اصلی «سکسیسم» به تفاوت قدرت و درجه ارزشی بازمی‌گردد که در نقشهای اجتماعی زن و مرد در یک جامعه مشخص وجود دارد.

متاسفانه، معادل یا معادل‌هایی درستی در زبان فارسی برای «سکسیسم» پیشنهاد نشده و همین امر موجب شده که گاهاً بدفهمی‌هایی در رابطه با این بحث ایجاد شود. برای نمونه، می‌توان به «واژه‌نامه علوم انسانی» (۱۹۹۵) نوشته داریوش آشوری اشاره کرد که در آن، برای این کلمه، معادل «سکس‌باوری؛ سکس‌گرایی» پیشنهاد شده که اساساً ربطی به مفهوم این کلمه ندارد.

بهرحال، پیشنهاد من این است که حتی‌المقدور از خود کلمه «سکسیسم» در فارسی استفاده کنیم و یا بجایش «تبعیض جنسی» بگذاریم که هم با سابقه تاریخی و مضمون لغوی این کلمه جور درمی‌آید و هم در تعریف این کلمه، در دیکشنری آکسفورد آورده شده است.

۲- «کریستین دو پیزان» در سال ۱۳۶۴، در ایتالیا دنیا آمد. ۱۵ ساله بود که شوهرش دادند و ۲۵ سال داشت که بیوه شد! او جزو نخستین زنانی بود که از راه نویسندگی امرار معاش کرد و از همین راه، زندگی خود و سبب‌چاش را تامین نمود. او شعر، رمان، بیوگرافی و کتابهای تاریخی زیادی نوشت که معروفترین آنها «شهر زنان» La Cite des Dames است. این کتاب در اوایل قرن پانزدهم به انگلیسی ترجمه شد و در دسترس محافل ادبی جهان قرار گرفت. در این کتاب، نویسنده تمثیل‌وار نشان می‌دهد که زنان صاحب‌نام اعصار گوناگون چگونه «شهر زنان» را بر اساس عقل، صداقت و عدالت می‌سازند.

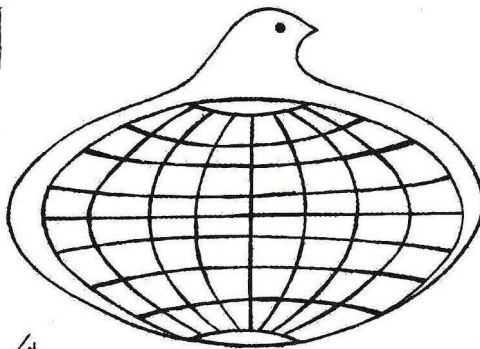
۳- برای اطلاع بیشتر راجع به اندیشه‌های «ماری ولستونکرافت» و «بیانیة حقوق

زنان» به «فصلنامه زن»، شماره دوم، صفحات ۳۱ تا ۳۸ مراجعه کنید.
 ۴- در دوره «موج اول» جنبش فمینیستی به هواداران و مدافعین حق رای زنان، سافرجهت Suffergette می‌گفتند.

۵- جهت اطلاع بیشتر می‌توانید به «فصلنامه زن»، شماره ۵، ص ۲۷ مراجعه کنید.

۶- منظور ستمی است که مسن‌ترها (یا نسل جلوتر)، بر کوچک‌ترها (یا نسل بعدی) اعمال می‌کند.

۷- منظور نویسنده این است که اگر داشتن عضلات قویتر و توانایی انجام کارهای سخت بدنی باعث شده که مردان موقعیت برتری نسبت به زنان داشته باشند، پس، باید این موقعیت از آن طبقات زحمتکش و پایین جامعه می‌شد که همیشه کارهای سخت و بدنی را انجام داده‌اند؛ نه مردان فاقد عضله و مفت‌خور طبقات ثروتمند!



به جای لایلی

گراناز موسوی

بیهوده از نردبام بالا می‌روی!
دستت به گونه‌ی گل انداخته ماه
نمی‌رسد.

جنگل

نقاشی مداد سبز تو نیست

بیهوده جیخ می‌کشی!

تنها گنجشک‌ها فرار می‌کنند.

ببین!

کسی دستمالی تر به پیشانی مهتاب

نمی‌نهد.

کجا می‌گریزی؟

گیس‌هایت را تقدیر بافته است.

بازت می‌گردانند

بازت می‌گردانند

دخترک!

بیهوده استخوان می‌ترکانی

لابه‌لای تور و پولک گم خواهی شد

و باید آن قلر صبر کنی

تا کویر جوانه بزند.

این‌جا سرزمین بی‌مرز کودکی‌ها نیست

حتا مه از سیم خاردار نمی‌گذرد.

شعر از زبان پدرسالاری !!!!!!!

سؤالاتی پیرامون فمینیسم و ارتباط آن با جنوب آسیا (۲)

نوشته: «کملا بهاسین» و «نگهت سعیدخان»

ترجمه: رفعت دانش

آیا مبارزه فمینیستی، امروزه، واقعاً مفهومی دارد؟ بهر حال، زنان، هم‌اکنون از حقوق دمکراتیک زیادی_ مثل حق تحصیل، حق اشتغال، حق رای و غیره برخوردارند. آیا این مسئله حقیقت ندارد که ما نخست‌وزیر، رهبران سیاسی قدرتمند و زنان وزیر، وکیل، دکتر، مهندس و استاد دانشگاه داریم؟ پس امروز چه مشکلی وجود دارد؟ آیا هنوز به فمینیسم نیازی هست؟

امروزه، زنان، اگرچه بخشی از نیروی کار فعال را تشکیل می‌دهند و حتی اگرچه بخشی از آنها به استقلال اقتصادی هم رسیده‌اند، اما هنوز در جنوب آسیا_ زنان کمترین دستمزد را دریافت می‌کنند؛ تازه اگر دستمزدی در کار باشد! تازه، زنانی هم که موقعیت شغلی "بالایی" دارند، بندرت در مراجع تصمیم‌گیری و در هیئت‌های اجرایی حضور دارند. اکثر زنان، خانداندار هستند و یا در بخش‌های غیررسمی کار می‌کنند و حقوق بسیار کمی دریافت می‌کنند. آنها، آخرین کسانی هستند که در بازار کار استخدام می‌شوند و اولین کسانی هستند که از کار اخراج می‌شوند. به مجرد آنکه کارخانجات ماشینی و مدرنیزه می‌شوند، زنان را با ماشین‌ها جابجا می‌کنند و آنها را کنار می‌گذارند. نمونه چنین برخوردی را می‌توان در صنایع پوشاک هندوستان دید که بیشترین تعداد کارگران زن را از بازار کار حذف کرده است.

در بعضی موارد، قطعاً پیشرفتهایی نیز در موقعیت زنان حاصل شده است. مثلاً، آمار نشان می‌دهد که در سریلانکا، سطح انتظارات زنان از زندگی، سواد و غیره بسیار خوب و رضایتبخش بوده است. ولی کلا، در تمام کشورهای همجوار، زنان، پشتسر مردان جای داده می‌شوند.

نمودارهای شرکت زنان در سیاست، واقعاً وحشتناک هستند. علیرغم آنکه، در کشورهای هند و پاکستان نخست‌وزیر زن داشتیم، اما از زمان استقلال تا به امروز، تعداد انگشتشماری از زنان به مجالس کشورهای جنوب آسیا راه یافته‌اند.

حتی زمانی که از نظر مالی مستقل هستند، تحتسلطهٔ مردان و خانواده‌هایشان قرار دارند و در درون خانه، با تبعیض روبرو هستند.

حضور چند زن در موقعیت بالای اجتماعی، بهیچوجه ثابت نمی‌کند که موقعیت زنان در کشورهایمان بالکل رضایت‌بخش است.

آیا می‌شود با اطمینان گفت که سیاست‌های اخیر، به آزادی زنان منجر شده‌اند؟ این سیاستها، زنان را از خانه بیرون آورده، وارد بازار کار کرده و از نظر اقتصادی مستقل ساخته‌اند.

اگرچه بعضی از زنان از این موقعیت سود می‌برند، ولی تعدادشان بسیار کم است؛ ولی باید افزایش پیدا کند. ما از این مسئله حمایت می‌کنیم که زنان بیشتری از خانه کنده شوند و به میل خودشان و یا در صورت نیاز به کار، به نیروی کار بپیوندند. اما همزمان، ما مخالف سیاست‌هایی هستیم که استثمار نیروی کار زنان را مجاز دانسته و به آن تداوم می‌بخشند؛ مثل: پرداخت دستمزد کمتر، تحمیل شرایط کار غیربهداشتی، اضافه‌کاری، اخراج و استخدام دلبخواهی، نفی آزادی تشکل، بهره‌برداری جنسی و غیره.

در اینجا لازم است اضافه کنم که «استقلال مالی» اگرچه برای «آزادی زنان» بسیار لازم است، اما کافی نیست. حتی زمانی که از نظر مالی مستقل هستند، تحتسلطهٔ مردان و خانواده‌هایشان قرار دارند و در درون خانه، با تبعیض روبرو هستند. مبارزه برای استقلال اقتصادی، تنها یکی از ابعاد مبارزهٔ زنان است. اما اگر بخواهیم پیشرفت کنیم، مطمئناً بایستی انواع استثمار را برای مدتی هم که شده تحمل کنیم. اما وقتی به رشد و توسعه رسیدیم، این نمودهای منفی از بین خواهد رفت.

حقیقتاً هیچ تضمینی وجود ندارد که پس از توسعه، نمودهای منفی از بین بروند. در واقع، تجارب گذشته نشان داده که در بسیاری موارد، لزوماً چنین اتفاقی نیافتاده است. الگوی توسعه‌ای که در کشورهای ما دنبال می‌شود، بر مبنای مدل تاریخی تولید سرمایه‌داری استوار است. الگوهای توسعهٔ سرمایه‌داری، الگوهای ویژه جنسی و همینطور بهره‌کشی از زنان را تقویت و تحکیم می‌کنند.

الگوهای توسعه سرمایه‌داری، الگوهای ویژه جنسی و همبندطور بهره‌گشی از زنان را تقویت و تحکیم می‌کنند.

بطور مثال، در اروپا، پیش‌تر، خانه، مرکز تولید غذا، لباس، صابون، شمع و غیره بود و زنان نقش مهمی در این رشته‌های تولیدی و همچنین کشاورزی و دامپروری داشتند.

بعد از «انقلاب صنعتی»، نقش زنان متحول شد. زنان فقیر مجبور شدند تا بعنوان نیروی کار ارزان در کارخانجات و معادن کار کنند و نسل آینده کارگران را بزنند؛ حال آنکه، همسران مردان بورژوا^۱، بعنوان "زن خانه" به چارادیواری خانه رانده شدند تا برای صاحبان سرمایه، وارثین جدید بزنند. اگر هم همسر مستقل و مخالف‌خوان مرد بورژوا، از ایفای این نقش خودداری می‌کرد، از حقوق اجتماعی و سیاسی محروم می‌شد و مورد مجازات قرار می‌گرفت. به این ترتیب بود که "استثمار" زنان فقیر و "خاننشین کردن" همسران مردان ثروتمند در اروپا- جاودانه شد. با توجه به خصلت الگوهای توسعه سرمایه‌داری، می‌توان گفت که گرایش مشابهی هم در کشور ما وجود داشته و ادامه خواهد داشت.

اما پیشرفتهای قرن هیجدهم اروپا چه ربطی به زنان جنوب آسیا دارد؟

امپریالیسم اروپایی، سیستم سرمایه‌داری اروپایی را مستقیماً به کشورهای تحت استعمارش انتقال داد و به این ترتیب، تغییرات زیادی در این کشورها بوجود آورد. این تغییرات تنها سیاسی و اداری نبودند؛ بلکه در نظام اقتصادی و اجتماعی جامعه نیز تحول بنیادینی ایجاد کردند که ضرورتاً، زندگی مردمان مستعمرات را تحت‌الشعاع قرار دادند. زنان نیز بطور مساوی- از این تغییرات متاثر شدند.

سیاست و عملکرد استعمارگران، موقعیت زنان را حتی بدتر از قبل کرد. بطور مثال، قبل از سلطه استعمارگران، زنان کشورهای مستعمره، عمدتاً در شاخه‌های تولید مواد غذایی شاغل بودند؛ اما در جریان استعمار، آنها اگرچه به تولید مواد غذایی ادامه دادند، اما بخاطر تغییراتی که در سیستم کشاورزی بوجود آمد -بویژه، پس از جایگزین شدن سیستم cash-crops که در آن محصول

با رشد و توسعه سرمایه‌داری، فرهنگ مردسالاری، در تمام عرصه‌ها، توسط استعمارگران تقویت شد و پدرسالاری و ارزشهای اجتماعی-اقتصادی پدرسالارانه، قویاً تثبیت گردیدند.

بمنظور فروش به خارج از کشور کاشته می‌شد. زنان به کشتزارهای چای، قهوه، کائوچو و غیره جلب شدند و روانه کارخانه‌ها و معادن گردیدند. مشابه آنچه که در اروپا رخ داد، در جنوب آسیا، همسران مردان سرمایه‌دار، به خانه رانده شدند؛ با این تفاوت که به آنان این امکان داده شد تا کمی سواد بیاموزند و از بعضی حقوق اولیه برخوردار شوند. با این همه، «قانون اساسی» مردسالار بود و مرد را بدون چون و چرا سرپرست خانواده تلقی می‌کرد.

بنابراین، با رشد و توسعه سرمایه‌داری چه در اروپا و چه در مستعمرات ساختار پدرسالاری مستحکم‌تر شد. زنان، حقوق قبلی‌شان را در تولیدات خانگی از دست دادند و در مزارع و کارخانه‌ها استثمار شدند و یا در چارچوب خانه‌ها محبوس گردیدند. در قرن نوزدهم، فرهنگ مردسالاری، در تمام عرصه‌ها، توسط استعمارگران تقویت شد و پدرسالاری و ارزشهای اجتماعی-اقتصادی پدرسالارانه، قویاً تثبیت گردیدند. بدبختانه، روابط دوران حاکمیت استعمار، هنوز هم در کشورهای ما وجود دارد. نه تنها سیستم اقتصادی، بلکه سیستم سیاسی، قضایی و تحصیلی ما نیز بر مبنای سیستم انگلیسی بنا شده است.

آیا می‌توانید بطور فشرده کلمه پدرسالاری را توضیح دهید؛ زیرا اغلب آنرا می‌شنویم؟
معنی لغوی این کلمه، "فرمانروایی پدر یا رئیس خانواده" است. یعنی، این لغت، به سیستم اجتماعی اشاره می‌کند که در آن پدر، تمام اعضای خانواده و کلیه اموال و منابع اقتصادی را تحت کنترل خویش دارد و تصمیم‌گیری‌های مهم را اتخاذ می‌کند.

این سیستم اجتماعی با این ایدئولوژی و اعتقاد گره خورده که مردان برتر از زنان هستند و زنان باید توسط مردان کنترل شوند و جزو اموال آنان بحساب آیند. این افکار، بر شالوده تعداد زیادی از قوانین مذهبی و عملکردشان استوار

هستند و تمام رفتارهای اجتماعی‌مان که زن را به خانه محدود می‌کنند و کنترل بر زندگی‌شان را رقم می‌زنند توضیح می‌دهند. دوگانگی اخلاقیات مرسوم و قوانینی که به مردان حقوق بیشتری نسبت به زنان اعطا می‌کنند، ریشه در پدرسالاری دارند. اما، امروزه، وقتی کسی از لغت پدرسالاری استفاده می‌کند، به سیستمی اشاره می‌کند که به زنان چه در محدوده خصوصی و چه اجتماعی ستم می‌کند و آنها را زیر سلطه می‌گیرد.

آیا دلیل واقعی نابرابری در محیط کار، آن نیست که زنان کمتر از مردان بارآوری تولیدی دارند، چونکه بیشتر به زندگی خانوادگی وابسته‌اند؟

این استدلالی است که سرمایه‌داری از آن استفاده می‌کند. سرمایه‌داری مدعی است که "دستمزد خانواده" را می‌پردازد. یعنی، چنین استدلال می‌کند که مزد پرداختی‌اش، جوابگوی نیاز مرد و احتیاجات همسر و بچه‌هایش است و درآمد زن از کار تولیدی تنها جنبه کمکی دارد. از اینرو، باید به زنان حتی بازای کار برابر دستمزد کمتری پرداخت شود. اما، واقعیت خلاف این است.

مطالعات انجام شده نشان می‌دهند که در بسیاری از کشورها ۲۵ تا ۴۰ درصد خانواده‌ها فقط به درآمد زنان وابسته‌اند و یا تنها یک سرپرست دارند و درآمد زنان تنها منبع معیشت خانواده است و با حداقل درآمد روزگار می‌گذرانند. بعلاوه، اکثر این زنان در فقر زندگی می‌کنند و یا شلغهای کم‌درآمد دارند و درمحل کار، بوسیله نظام پدرسالار سرمایه‌داری با توجه به خصایصی که به آنها اشاره شد مورد تبعیض قرار می‌گیرند.

این هم واقعیت دارد که علاوه بر کار در کارخانه یا مزارع، زنان بایستی ساعت‌های زیادی را به کار در خانه مثل آشپزی، نظافت، شستشو، آبکشی از چاه، هیزم شکنی، بچداری و سایر کارها بپردازند. بنابراین، زنان، روز مضاعف، مسئولیت مضاعف و کار مضاعفی را تجربه می‌کنند. تردادن زنان بعنوان بخشی از نیروی کار- به کار "مزدی"، و نیز گردن‌نهادن‌شان به "کار بی‌مزد"

پدرسالاری یعنی استفاده می‌کند، به سیستمی اشاره می‌کند که به زنان چه در محدوده خصوصی و چه اجتماعی ستم می‌کند و آنها را زیر سلطه می‌گیرد.

خانگی و خلاصه این تحمیل مضاعف، سبب شده تا زنان در رابطه با پیدا کردن شغل بهتر و کسب آموزش و ارتقا به سطوح تخصصی‌تر، با مشکل مواجه شوند. با این وجود، حتماً با مدرنیزه شدن جامعه، به زنان نیز در جامعه جایی داده خواهد شد و کارهای خانگی‌شان کاهش خواهد یافت و خواهند توانست از خانه بیرون بیایند و استقلال مالی بیابند.

شواهد نشان داده که تعصب مردانه‌ای که عمیقاً در "مفاهیم" و "شیوه" پیاده‌کردن برنامه‌های مدرنیزم "رسوخ کرده، زنان را بیشتر به حاشیه رانده و حتی در بعضی موارد، آنها را از خیل نیروی کار حذف کرده است. بطور مثال، هم در پنجاب پاکستان و هم در پنجاب هندوستان، "انقلاب سبز" با رشد مکانیزه شدن همراه شد و زنان را از بسیاری از کارهای سنتی کشاورزی کنار گذاشت. از آنجایی که مهارت‌های تکنیکی در درجه اول در انحصار مردان قرار دارند و به آنها سود می‌رسانند، چیزی که نصیب زنان شد، بیکاری بود. بعلاوه، رفاهی که بدنبال سرمایه‌گذاری مردان کشاورز و ثروتمند ایجاد شد، به آنها این امکان را داد تا زنان خانواده‌هایشان را در چارادیواری خانها محبوس کنند.

در سریلانکا، طرح «مهاولی» Mahaveli مشکلات مشابهی ایجاد کرد. در آنجا، بندرت، قطعه زمینی به یک زن کشاورز مستقل واگذار شد. بعلاوه، پیامد این طرح آن بود که زنان از حق داشتن اعتبار، کارآموزی و غیره محروم شدند و نتیجتاً به دریافت دستمزد کمتر و انجام کارهایی که نیازی به مهارت نداشت، مجبور گردیدند و یا آنکه به خانه بازگشتند و از شانس دسترسی به استقلال مالی محروم ماندند. تجربیات مشابه، در بنگلادش و نپال هم دیده شده است.

با این وصف، امید چندانی وجود ندارد که پیشرفتهایی از این دست و مدرنیزاسیون بتوانند موقعیت حقیقی و شرایط کلیه زنان کشورهایمان را بهتر کند. به همین خاطر لازم است که فمینیست‌ها موارد ضدیت برنامه‌های توسعه با منافع زنان را نشان دهند و سیاستها و خواسته‌های بهتری را طلب کنند.

آیا میل دارید زنی را که خودش تصمیم می‌گیرد تا فقط خانه‌دار باشد فمینیست

بنامید؟

اولاً، ما "تنها" به گفتن کلمه "زن خانه‌دار" اکتفا نمی‌کنیم؛ چون که می‌دانیم

فمینیستها برای جامعه‌ای مبارزه می‌کنند که در آنجا زن آزادی انتخاب دارد، جامعه‌ای که در آن زن مجبور به خانه‌دار شدن نیست

یک زن خانه‌دار چه وظایفی دارد و چه مقدار کار انجام می‌دهد. فمینیستها، به زن خانه‌دار و کارخانگی به چشم تحقیر نمی‌نگرند و آنها را دست کم نمی‌گیرند. در واقع، یکی از اصلی‌ترین مبارزه ما، برسمیت شناخته شدن کارخانگی و ارزش بخشیدن و احترام گذاشتن به کار زنان خانه‌دار است.

اگر کار خانگی برسمیت شناخته شود و به چشم احترام نگریسته شود و به آن ارزشی داده شود - که شایسته‌اش است - در آنصورت، مردان، نه تنها آنرا تصدیق خواهند کرد، بلکه شروع به انجام دادنش خواهند کرد. زنی که خانه‌داری را انتخاب می‌کند، ولی فردیتش را درک می‌کند و کلیه استعدادهایش را بکار می‌گیرد، هنوز می‌تواند یک فمینیست باشد. لزوم فمینیست بودن، بیرون از خانه کارکردن نیست. چیزی که مهم است داشتن یک انتخاب واقعی برای برخورداری از فرصتهای برابر است. آنچه که خیلی مهم است، نفس انتخاب است که زن به تمایل خود برمی‌گزیند. به‌رحال، احساس ما این است که اگر زنان بتوانند واقعاً انتخاب کنند که خانه‌دار تمام وقت نباشند، در آنصورت زنان زیادی وجود نخواهند داشت که خانه‌داری کنند.

اما این انتخاب بایستی حقیقی باشد. این تصمیم نباید از شرایط تاثیر بپذیرد یا تحت تاثیر فشار مستقیم یا غیرمستقیم دیگران اتخاذ شود و یا چون امکان انتخاب دیگری وجود ندارد، گرفته شود. به‌رحال، در شرایط حاضر، خیلی مشکل است تعیین کنیم زنی که انتخاب می‌کند خانه‌دار باشد تحت تاثیر "شرایط" بوده یا به انتخاب آزاد دست زده است. شیوه تربیت و نیز شرایط پیرامونی‌مان، بقدری افکار و آرزوهایمان را محدود کرده و ما را تحمیق نموده و درون‌گرا کرده‌اند که مشکل بتوان گفت یک انتخاب آزاد، واقعاً چیست. یعنی، ما می‌خواهیم مجدداً بگویم که یک فمینیست می‌تواند انتخاب کند که خانه‌دار تمام وقت شود؛ در صورتی که این چیزی باشد که راضیش کند و مشروط بر اینکه، بتواند فردیت و استقلالش را حفظ کند و زوجش، بخاطر آنکه وی درآمدی ندارد، روی او اعمال قدرت نکند و برابری و احترام متقابل در خانه وجود داشته باشد. فمینیسم

همهٔ مسایل جهان، جزو مسایل زنان بحساب می‌آیند. فمینیسم خواهان آن است که دیدگاههای زنان، به کلیه عرصه‌ها چه در سطح زندگی فردی و چه ملی، تعمیم پیدا کند.

نمی‌خواهد تعیین کند زنان چه کاری باید و یا نباید بکنند. فمینیستها برای جامعه‌ای مبارزه می‌کنند که در آنجا زن آزادی انتخاب دارد؛ جامعه‌ای که در آن زن مجبور به خاندان شدن نیست؛ جامعه‌ای که الگوهای ویژهٔ زنانه و مشاغل زنانه با دستمزد پایینتر، به او تحمیل نمی‌شوند؛ جامعه‌ای که با زن محترمانه برخورد می‌شود.^۲

ما قطب بندی‌های زنانه-مردانه و کلیشه‌های زنانه-مردانه را رد می‌کنیم. هر زنی باید آزادی و شانس بودن و انجام دادن آنچه را که می‌خواهد و می‌پسندد و قادر به انجامش هست را داشته باشد. بخاطر آنکه او دختر زاده شده، نباید بطور طبیعی عروسک، دیگ و ماهی‌تابه اسباب بازی‌ش شوند. نباید لباسی را تنش کرد که حتی پاهایش نتوانند به راحتی حرکت کنند. نباید او را در چهاردیواری خانه حبس کرد و یا او را به یادگیری رشته‌های خانهداری مجبور کرد و یا به اطاعت و متابعت مجبور کرد؛ آنهم به این بهانه، که باید یادبگیرد تا خود را با خانواده شوهر هماهنگ کند و غیره.

خواسته‌های فمینیستها همینقدر ساده و منطقی هستند. خواسته‌های فمینیستها، محدود به چند موضوع "زنانه" مثل تجاوز، کتک، پیشگیری از آبستنی و مزد برابر نیستند. خیلی از فمینیستها معتقدند که همهٔ مسایل دنیا باید مورد توجه زنان قرار گیرند؛ زیرا همه آنها بر زندگی ما تاثیر می‌گذارند. از آنجایی که فمینیستها خواهان رفع همهٔ اشکال نابرابری، سلطه و ستم می‌باشند و در پی استقرار یک نظم اجتماعی و اقتصادی صحیح چه در سطح ملی و چه بین‌المللی هستند، بنابراین، همهٔ مسایل جهان، جزو مسایل زنان بحساب می‌آیند. زنان باید در تمام عرصه‌ها نظر داشته باشند. فمینیسم خواهان آن است که دیدگاههای زنان، به کلیه عرصه‌ها چه در سطح زندگی فردی و چه ملی، تعمیم پیدا کند. زنان باید نسبت به همهٔ مسایل پیرامونی‌شان موضع بگیرند. آنها باید در رابطه با جنگ هستم‌ای، جنگ مابین دو کشور، درگیری‌های قومی و

بومی، سیاستهای اقتصادی-سیاسی برنامه‌های توسعه، حقوق بشر و آزادیهای شهروندی و محیط زیست نظر و موضع داشته باشند. سازمانهای زنان، علیرغم همه محدودیتهایی که به لحاظ نیروی انسانی و سایر منابع دارند، در بسیاری از عرصهها فعال هستند. مثلاً، در سریلانکا، زنان، خواستار یافتن یک راه حل سیاسی برای مشکلات بومی‌شان شده‌اند. در پاکستان، زنان، پیگیرانه و شجاعانه، با سنن و قوانین ضدزن که به نام اسلام به آنها تحمیل می‌شود، مقابله می‌کنند. آنها، از طریق این مقابله، مخالفت خود را با دولت نظامی و بنیادگرای اسلامی نشان می‌دهند. در هندوستان، زنان، فعالانه درگیر مسائل زیادی مثل محیط زیست و درگیریهای خشونت‌بار محلی شده‌اند. گروه‌های مختلف زنان، در جنوب آسیا، با دیدی فمینیستی، به نقد طرحها و سیاستهای توسعه حکومتها پرداخته‌اند.

اما آیا فمینیستها بی دلیل درگیر مسائل کوچک نمی‌شوند؟ مثلاً آیا مهم است که یک زن Chairman^۳ نامیده شود؟ مطمئناً ما همه چیز را نمی‌توانیم عوض کنیم.

اگرچه مسئله زنان، هرگز برایمان آنقدر مهم نبوده که مبارزات وسیعی را حول آن راه بیندازیم، ولی پرداختن به این مبارزه مهم است. تلاش برای تغییر و استفاده درست از زبان اهمیت دارد؛ چرا که مفهوم ایدئولوژیک، فرهنگی و تاریخی دارد. زبان و لغات مهم می‌باشند و باید قبول کنیم که زبانهای ما، بار جنسی دارند و برتری مردان را بازمی‌تابانند و زنان را بحساب نمی‌آورند و تحقیر می‌کنند. از آنجا که زبان همچون مذهب و ایدئولوژی- تمایل به جاودانه کردن نقطه‌نظرات تعصب‌آلوده مردانه دارد، پس چرا نباید علیه آن اقدام کرد؟ چرا باید چیزهایی را قبول کنیم که در حقمان تبعیض روا می‌دارند، تحقیرمان می‌کنند و هستی‌مان را نادیده می‌انگارند و نقشهای واقعی‌مان را در جامعه برسमित نمی‌شناسند؟

در گذشته، آنموقع که زنان هنوز مدیر، ورزشکار، خبرنگار، دانشمند و... نشده بودند، زبان، بازتابی از واقعیت بیرونی بود. یعنی، کلمات مدیر Chair-man؛ ورزشکار Sport-man؛ خبرنگار Media-man و غیره بار جنسی مردانه داشتند چونکه زنی در این عرصهها حضور نداشت. اما اکنون، زمان و واقعیات بیرونی تغییر کرده و زنان بطور فزاینده‌ای وارد عرصه‌های مختلف اجتماعی شده‌اند.

بنابراین، دلیلی وجود ندارد که هنوز هم از اسامی مردانه و ضمائر فاعلی، مفعولی و ملکی مردانه استفاده کنیم. کار زیادی نمی‌برد که عدالت زبانی برقرار شود. تنها چیزی که لازم است، یک تلاش آگاهانه برای جا انداختن این کلمات، در فرهنگ لغاتمان است.

ادامه این مطلب را در شماره آینده خواهید خواند

پانویس:

۱- همانطوریکه می‌دانیم بین «زن سرمایه‌دار» و «همسر مرد سرمایه‌دار» اختلاف وجود دارد. «زن سرمایه‌دار» کسی است که سرمایه در اختیار دارد و از طریق استثمار نیروی کار زندگی می‌کند؛ حال آنکه، «همسر مرد سرمایه‌دار» می‌تواند زن بی‌چیز و بی‌اراده‌ای باشد که در تملک مرد بورژواست.

۲- متأسفانه، در پاسخ به سؤال حاضر، نکات ظریفی وجود دارند که لازم می‌بینم به آنها اشاره کنم:

الف- جنبش سوسیالیست-فمینیستی زنان، خواهان «ارزش بخشیدن و احترام گذاشتن به کار زن‌خاندار» نیست؛ بلکه خواهان خاتمه‌بخشیدن به آن و برداشتن بار آن از دوش زنان و آزاد کردن زنان از چهارچوب خانه است. زیرا، اعتقاد دارد که زن خاندار، کارگر بی‌چیره و مواجی است که سود کارش را به جیب سرمایه‌دار می‌ریزد (به فصلنامه زن، شماره ۶، ص ۱۵ مراجعه کنید)

بعلاوه، این جنبش معتقد است که کارخانگی، دامنه فعالیت اجتماعی زن را محدود می‌کند و همه توان، انرژی و استعدادهای او را در خدمت تیمار همسر و فرزندانش می‌گیرد و خلاصه جایی برای پرداختن به خودش باقی نمی‌گذارد.

ب- جنبش سوسیالیست-فمینیستی زنان، قصد ندارد تا از موضع ضعف، مردان را متقاعد کند که ارزش کارخانگی را دریابند و آن را «تصدیق» کنند و بالاخره «شروع به انجامش» نمایند! برعکس، این جنبش، درصدد است تا از یک موضع حق بجانب و دادخواهانه، به مردان بفهماند کسی که غذا می‌خورد و لباس می‌پوشد و بچه می‌خواهد، باید خودش هم بپزند، بدوزد، بشورد و بچداری کند.

ج- در مخالفت با نظر نویسندگان این دفتر، فکر می‌کنم که نمی‌توان زن‌خاندار و «نانخور» دیگری بود و درعین حال «فردیت و استقلال» خود را حفظ کرد و رابطه «برابر» و مبتنی بر «احترام متقابل» با نان‌آور خانه یا «شوهر» داشت. بنظرم، ضامن اصلی

استقلال فردی زن، داشتن درآمد مستقل است. این حقیقت را نویسندگان این دفتر نیز قبول دارند و پیشتر نیز به آن اشاره کرده‌اند. بعلاوه، نمی‌توان یک مبارزه اجتماعی را با این خوشبینی پیش برد که مردانی هم ممکن است پیدا شوند که از قدرت مالی، حقوقی و اجتماعی‌شان علیه زنان استفاده نکنند!

تازه، پس از این همه بحث که پیرامون نقشها و الگوهای جنسی زن و مرد در خانواده شد، چگونه می‌توان انتظار داشت که "رابطه برابر" و محترمانه‌ای در درون خانواده بین زن‌خاندان و همسرش بوجود آید؟ رابطه نابرابر "مرد نان‌آور" و "زن‌خاندان نانخور" بقدری عریان است که حتی کودک خردسال چنین خانواده‌ای هم می‌داند که برای چه کاری، سراغ چه کسی برود و از چه کسی اطاعت کند و سر چه کسی داد بزند!

بگمانم، همانطوریکه نمی‌شود مدافع برابری و آزادی بود و همزمان، از کارمزدی دفاع کرد، نمی‌توان مدافع حقوق انسانی و برابری زنان بود و علیه کارخانگی نایستاد. برابری استثمارشونده و استثمارگر در رابطه کارمزدی همانقدر غیرممکن است که برابری زن و مرد، در جریان کارخانگی.

د- موضع نویسندگان این دفتر در رابطه با "حق انتخاب زن"، کمی متناقض جلوه می‌کند. آنها اولاً از حق انتخاب بلاشرط زنان دفاع می‌کنند و مدعی می‌شوند که "فمینیستها برای جامعه‌ای مبارزه می‌کنند که در آن، زن، آزادی انتخاب دارد"، اما، کمی بعد، "انتخاب آزاد" را در یک جامعه مردسالار زیر سؤال می‌برند و از "انتخاب حقیقی" و "انتخاب واقعی" حرف می‌زنند و جلوی انتخاب زنی که خودش خواسته خاندان باشد، "اما" و "اگر" می‌گذارند.

بنظرم، دفاع از "حق انتخاب آزاد" زن، به معنی پذیرفتن هر تصمیمی که هر زنی می‌گیرد، نیست. اگر چنین باشد، باید از حق انتخاب هزاران دختر و زنی که خودشان انتخاب کرده و می‌کنند ختنه شوند یا تن‌فروشی کنند یا به صنعت پورنو روی کنند و ... هم دفاع کرد. جنبش سوسیالیست-فمینیستی زنان، همانطوریکه حق انتخاب هیچ زنی را برای ختنه کردن و یا تن‌فروشی محترم نمی‌شمارد، حق انتخاب هیچ زنی را برای ندادن به کارخانگی و پذیرفتن چهاردیواری خانه، برسمیت نمی‌شناسد.

۳- Chairman به معنی "مدیر مرد" است. اما چون در زبان انگلیسی کلمه‌ای برای "مدیر زن" (مثلاً Chairwoman) وجود ندارد، بنابراین، برای مدیر چه زن باشد، چه مرد از همان Chairman استفاده می‌شود.

برای عزیزم، قبل از آنکه سکوت حاکم بشه

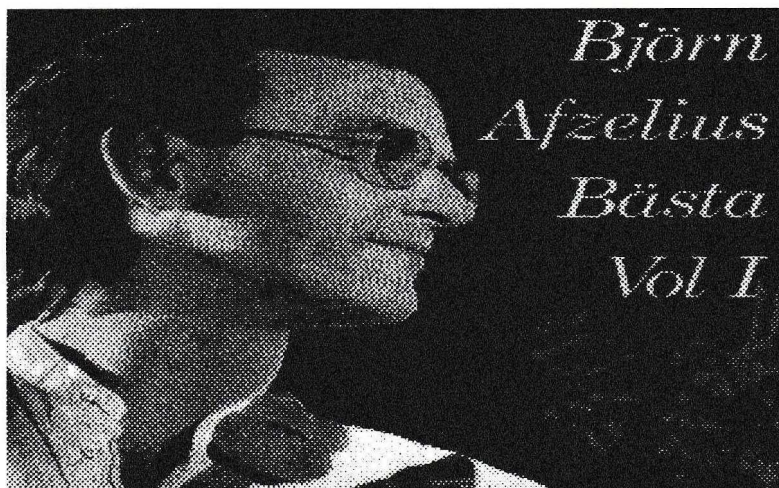
ترانه‌سرا و خواننده: بیورن افسلیوس

ترجمه: توران عازم

خسته نشو، عزیزم
 تسلیم نشو، عزیزم
 نگو، هیچی عوض نمیشه؛
 اگه به تغییری در به جای دنیا اتفاق بیافته،
 اینجا هم تغییر میکنه
 درسته که سخته، عزیزم
 درسته که تعدادمون کمه
 درسته که دیگران قدرت تصمیم‌گیری دارن،
 ولی اگه به تغییری در به جای دنیا اتفاق بیافته،
 اینجا هم تغییر میکنه!
 دور و برتو نگاه کن
 در سراسر جهان، انسانها دارن می‌جنگن و مبارزه می‌کنن
 در ویتنام و نیکاراگوئه،
 در زیمبابوه و السادور،

راه درازی در پیش داریم، عزیزم
 ما حق انتخاب نداریم
 اگه می‌خواهیم چیزی عوض بشه
 باید کاری را بکنیم که دیگران کردن
 باید تغییر بدیم
 به دور و برت نگاه کن، عزیزم

در سوئد هم انسانهایی هستند که دارن مبارزه می‌کنن
 برای فردا،
 برای ما
 برای بچه‌های ما
 آنها به من و تو فکر می‌کنن، عزیزم
 آنها به من و تو اعتماد می‌کنن، عزیزم
 آنها امیدوارن و فکر می‌کنن که ما تنها به خودمون فکر نکنیم
 وقتی به اینجا رسیدیم، خیلی چیزها عوض میشه
 اگه به اینجا برسیم، خیلی چیزها عوض شده.



ساعتی از یک زندگی^۱

The Story of an Hour

نویسنده: کیت چوپین Kate Chopin

ترجمه: شهرزاد ارشدی

یک معرفی کوتاه از نویسنده:

«کیت چوپین» با نام واقعی «کاترین افلارتری» Katherine O'flaherty در سال ۱۸۵۱، در شهر «سنت لوئیز» آمریکا بدنیا آمد. مادرش، فرانسوی و پدرش، اهل «گالوی» Galwg بود.

در ۹ سالگی، «کیت» درحالیکه به دو زبان فرانسوی و انگلیسی کاملاً مسلط بود، وارد آکادمی «قلبمقدس» The Sacred Heart شد. او علاقه زیادی به خواندن و نوشتن داشت و آنها را بر نواختن ویلون، فلوت و شپور که در جامعه «سنت لوئیز» بسیار مورد تأیید بودند ترجیح می‌داد.

«کیت» در بیست‌سالگی ازدواج کرد و به «کلوتیویل» Cloutierville، در منطقه حاصلخیز رودخانه کن Cane River نقل مکان کرد. در آنجا هم بود که «کیت» آغاز به قصه‌نویسی کرد. بواقع، زندگی همسایگان «کرول» و «کاجین»^۲ او، الهامبخش داستانهایش بودند.

بعد از مرگ غیرمنتظره همسر «کیت»، که در سال ۱۸۸۲، در اثر ابتلا به تب سیاه رخ داد، «کیت» و شش فرزندش به «سنت لوئیز» بازگشتند و از اینجا بود که او، بطور جدی، شروع به قصه‌نویسی کرد.

اولین رمان او، «بسوی خطا» At Fault نام داشت که در سال ۱۸۹۰، با هزینه شخصی خود او به چاپ رسید. مدتی بعد، داستانهای کوتاه «کیت» که با آثار «جان استافورد» Jean Stafford و «موپاسان» Guy de Maupassant قابل مقایسه بودند در مجلات «واگ» Vogue و «سنچری» Century به چاپ رسیدند.

در سال ۱۸۹۹، «کیت» داستان «بیداری» The awakening را منتشر کرد و در آن راجع به ازدواج سفیدها با سایر نژادها و نیز رابطه عاشقانه زنان متأهل با سایر مردان نوشت. انتشار این کتاب سبب شد تا جامعه «سنت‌لوئیز» او را طرد

کند و ناشرین و ویراستاران، کارهای او را بایکوت نمایند.
 جامعه آروز امریکا، بر آثار «کیت» مهر "خطرناک" زد و آنها را از دسترس کودکانی که قرار بود مطابق سنن و اخلاقیات حاکم آن دوره تربیت شوند، دور کرد. خشم مردم علیه «کیت» بقدری وسیع و گسترده بود که او هرگز جرات نکرد تا کتاب دیگری منتشر کند.

بالاخره، در سال ۱۹۰۴، پس از گذراندن یک روز داغ در نمایشگاه «سنت لویز»، «کیت» در اثر خونریزی ناگهانی مغزی چشم از جهان فروبست.

ساعتی از یک زندگی

از آنجایی که خانم «مالارد» ناراحتی قلبی داشت، می‌بایست خبر مرگ همسرش، در نهایت احتیاط، به او رسانده می‌شد.

این کار را «ژوزفین» انجام داد. او با جملات بریده و اشارات غیرمستقیمی که نیمی از راز را افشا می‌کردند، خبر را به خواهرش داد. «ریچارد» دوست آقای مالارد نیز کنار «ژوزفین» ایستاده بود. «ریچارد» در اداره روزنامه بود که خبر حادثه راه‌آهن و لیست کشته‌شدگان رسید. اسم «برنتلی مالارد» در صدر لیست قرار داشت.

برای اطمینان از صحت ماجرا، «ریچارد» تلگرافی به مرکز خبر فرستاد و به محض تایید خبر، شتابان به طرف خانه «مالارد» راه افتاد تا در رساندن خبر از دوستان کم‌احتیاط و کم‌ملاحظه‌اش پیشی بگیرد.

خانم «مالارد» خبر مرگ همسرش را - مثل خیلی از زنانی که خبر مشابهی را می‌شنوند - نشنید. او، مثل سایر زنان، در پذیرفتن اهمیت حادثه، دچار ناتوانی فلج‌کننده نشد. برعکس، او ناگهان شروع به گریه کرد و از سر یک دلتنگی عمیق، در آغوش خواهرش گریست. وقتی که طوفان اندوهش کمی فروکش کرد، بطرف اتاقش براه افتاد و اجازه نداد کسی همراهیش کند.

در جلوی پنجره باز اتاق، یک صندلی راحتی قرار داشت. با خستگی بی حد و حسابی که تمام جسمش را فراگرفته بود - و به نظر می‌رسید که به اعماق روانش هم رخنه کرده - خودش را روی صندلی ولو کرد و در آن فرو رفت.

خانم «مالارد» به میدان باز جلوی خانه و نوک درختانی که از جوانه‌های

بهاری لبریز بودند، نگرست. طعم مطبوع باران در هوا پیچیده بود. در پایین خیابان، یک دستفروش، برای فروش کالایش فریاد می‌زد. صدای آوازی از دور به گوش می‌رسید و گنجشکان بیشمار، بر لب بامها جیک‌جیک می‌کردند. لکهای آبی آسمان، از زیر ابر انبوهی که در سمت چپ پنجره دیده می‌شدند، خود را نشان می‌دادند.

خانم «مالارد»، سرش را به پشتی صندلی تکیه داده بود و بی‌حرکت نشسته بود؛ تنها هر از چند گاه، وقتی که بغض گلویش را می‌فشرد، لرزشی بر اندامش می‌افتاد؛ درست مانند کودکی که با گریه بخواب رفته بود و در عالم خواب، هک‌هک می‌کرد.

خانم «مالارد» زن جوانی بود که خطوط صورت آرام و زیبایش، از فشار و در عین حال قدرت نشانه‌هایی داشت. او با نگاه بی‌روح و ماتی که در چشمانش بود، به دورها، به لکهای آبی آسمان ابری خیره ماند. نگاهش، سطحی و گذرا نبود؛ بلکه عمیق و متفکرانه بود.

بنظر می‌رسید که چیزی به سراغ خانم «مالارد» آمده که او با نگرانی و وحشت منتظرش بوده است. اما آن چه بود؟ خودش هم نمی‌دانست. چنان مهیب و دور از ذهن بود که حتی نمی‌توانست نامی بر آن بگذارد؛ اما احساسش می‌کرد. یک چیزی بود که از آسمان بطرفش می‌آمد و از طریق صدا، رایحه و رنگی که فضا را آکنده بود، به او می‌رسید.

سینه‌اش گرم شد و آشوبی وجودش را فراگرفت. کم‌کم شروع به شناختن آن چیزی کرد که داشت همه وجودش را فرامی‌گرفت. با دستان ضعیف و ظریفش، مشتاقانه، تلاش می‌کرد تا آنرا عقب بزند. اما بالاخره خودش را تسلیم کرد و زمزمه‌ای از میان لبان نیمه بازش بیرون جهید: "آزاد، آزاد، آزاد!"

نگاه خالی و وحشتزده‌ای که در چشمان خانم «مالارد» بود، کنار رفت و برق روشن هوشیاری، در چشمانش درخشید. ضربان نبضش تندتر شد و خون در گردشش، به هر اینچ از بدنش، گرمی و آرامش بخشیدند.

او از خودش می‌پرسید: "آیا این یک لذت هولناک نیست که وجود مرا تسخیر کرده است؟" اما یک درک روشن و والا، به خانم «مالارد» کمک کرد تا این پرسش را از ذهنش پاک کند و آرام بگیرد.

او می‌دانست که اگر به دستان مهربان و ظریف همسرش که با مرگ آمیخته بود می‌نگریست، بار دیگر اشکهایش جاری می‌شد. مطمئن بود اگر چهره همسری را که هرگز از سر عشق به او نگاه نکرده بود، می‌دید، گریه‌اش می‌گرفت؛ چهره‌ای که اینک ثابت، خاکستری و بی‌جان بود.

اما در پس همین لحظه تلخ، خانم «مالارد»، سالهای طولانی را دید که پیش رویش بودند و تنها و فقط به خودش تعلق داشتند. پس، آغوشش را به نشانه خوش‌آمدگویی به این سالهای در راه، گشود.

با خودش گفت: "در سالهایی که خواهند آمد، دیگر کسی وجود نخواهد داشت تا برایش زندگی کنم. دیگر، برای خودم زندگی خواهم کرد. دیگر هیچ قدرتی وجود نخواهد داشت تا مرا با تعصب کورکورانه به بند بکشد؛ تعصبی که باور دارد: مردان و زنان حق دارند تا باورهای شخصی خود را به همنوعانشان تحمیل کنند."

خانم «مالارد» لحظهای فکر کرد و پیش خود گفت: "چه قصد این اشخاص دوستانه باشد و چه خصمانه، چیزی از جرمشان برای تحمیل اراده‌شان به دیگران کاسته نمی‌شود."

خانم «مالارد» گاهاً عاشق شوهرش بود. اما غالباً دوستش نداشت. عشق این معمای مجهول در برابر احساس ناگهانی خودیابی خانم «مالارد» که همچون انگیزه‌ای قوی در او بیدار شده بود چه حساب می‌شد؟ او پیش خود زمزمه کرد: "آزاد! جسم و روانم آزاد است!"

«ژوزفین» پشت درب اتاق خانم «مالارد» زانو زده و لبانش را به سوراخ کلید چسبانده بود و اجازه ورود می‌خواست. «لوئیز» در را بازکن! ازت خواهش می‌کنم در را بازکن. داری خودت را اذیت می‌کنی. چکار می‌کنی؟ ترا خدا در را باز کن."

«لوئیز» گفت: "برو، پی کارت. بلایی سر خودم نمی‌آورم."

نه، او داشت اکسیر حیات را از پنجره باز اطاقش می‌نوشید. پرنده خیالش داشت در هوای روزهایی که در پیش بود، می‌چرخید. داشت به روزهای بهار و روزهای تابستان و انواع و اقسام روزهایی که به خودش تعلق داشت، می‌اندیشید. بعد، نفس عمیقی کشید و آرزو کرد تا زندگی طولانی‌تری پیش رو داشته باشد.

انگار همین دیروز نبود که فکر داشتن یک زندگی طولانی، لرزه بر اندامش می‌افکند.

«لویز» از جایش بلند شد و در را به روی خواهرش گشود. برق پیروزی تب‌آلودی در چشمانش می‌درخشید. احساس می‌کرد که الهه پیروزی است. «لویز» دستش را دور کمر خواهرش انداخت و باهم از پله‌ها پایین آمدند. «ریچارد» پایین پله‌ها منتظرشان بود. ناگهان، کلیدی در قفل درب ورودی خانه چرخید. «برنتی مالارد» همسر ظاهراً مرده «لویز» در حالیکه چتر و ساک سفریش را بدست داشت، وارد خانه شد؛ بی‌خبر از تصادف قطار و لیستی که اسمش جزو آن بود.

صدای جیغ «ژوزفین» او را بر سر جایش خشکاند. «ریچارد» خواست تا بجنبد و جلوی دید «لویز» را بگیرد، اما دیگر دیر شده بود. تشخیص پزشکان این بود که «لویز» از شدت شوق سخته قلبی کرده و جان باخته است!

پانویس:

۱- در ترجمه عنوان داستان، «ساعتی از یک زندگی» را انتخاب کردم؛ چون با محتوای داستان همخوانی دارد. بعلاوه، ترجمه لغوی عنوان داستان - که می‌شود «داستان یک ساعت»- را نپسندیدم، چون در ترجمه فارسی می‌تواند این سوءتفاهم را ایجاد کند که گویا قصه حاضر راجع به یک ساعت مچی یا یک ساعت دیواری و ... است!! - مترجم

۲- کرول Creol و کاجین Cajain برای نژاد مخلوط استفاده می‌شوند.

در آگینه بی‌تصویر

شعر از: سهیلا سارمی

نه به قهر،
 نه به کینه،
 نه خرسند و نه ناخرسند
 — دامن درچیدی
 با گره کور آرزوهای هفت رنگ
 که در پس پشت آویختی؛
 بی‌مجال آنکه
 به کمان ابرو
 بر آگینه زمان
 تاخته باشی!
 و زنانگی را
 با خود
 به سنگچین بیغولهای دیگر
 — گوری بی‌نشان—
 بردی!

گریبان خاموش
 بی‌آنکه
 عطر دلبری را
 در باد پراکنده باشد
 از خاک پرشد
 — یا اندیشه معصوم آب در کوزه
 و آفتاب از دریچه!
 و آسمان

همچنان
آبی بود...
و نارون جوان
در آغوش نسیم
می خندید...
و من
بغض هزار ساله تو را
می گریستم
در آستانه بهار...



مردانی که از زنان متنفرند و زنانی که آنها را دوست دارند

آماده شدن برای تغییر

بخش دوم، فصل دهم

نوشته: سوزان فوروارد

ترجمه: توران عازم

وقتی «نانسی» از نزدیک به رابطهاش با «جف» نگاه کرد، از مسایلی که دید، دچار وحشت شد. او بقدری از «جف» می‌ترسید که نمی‌توانست کاری انجام دهد. او به من گفت:

"آیا نمی‌توانم این زندگی مشترک را همینطور که هست رها کنم و فقط به درمان زخم معده و اضافه وزن بپردازم؟ من به مسائلی که در رابطهمان اتفاق می‌افتد عادت کرده‌ام."

به «نانسی» گفتم که ریشه اصلی اکثر مشکلاتش به رابطهاش با «جف» مربوط می‌شود. این قضاوت را براساس گفته‌های «نانسی» و اطلاعاتی که او در جریان مشاوره راجع به رفتارهای «جف» داده بود، کرده بودم. به «نانسی» گفتم که اگر می‌خواهد حالش بهتر شود، مجبور است با مشکلاتی که پیش رو دارد، مستقیماً برخورد کند.

قبول شرایط همانطوریکه که هست

«نانسی» فکر می‌کرد که راحت‌ترین و کم‌خطرترین شیوه برخورد با مشکلات زندگی مشترکش این است که هیچ‌کاری نکند. البته او تصور می‌کرد که رابطهاش

این مطلب، اگرچه ادامهٔ قسمتهای پیشین است، اما بگونه‌ای تنظیم شده که بطور مستقل نیز قابل استفاده باشد. فصلنامه زن

زنی که موقعیت حاضرش را می‌پذیرد، بواقع، از این حقش که باید با او رفتار شایسته و محترمانه‌ای بشود، می‌گذرد.

با «جف» بدتر از آنچه که هست، نخواهد شد. او امیدوار بود که با دست روی دست گذاشتن، اگر بهبودی در رابطه‌شان حاصل نشود، لاقلاً همه چیز به روال گذشته ادامه پیدا خواهد کرد. اما شرایط فعلی یک رابطه نمی‌توانند بلا تغییر تا بی‌نهایت ادامه پیدا کنند. حتی اگر ما هم کاری نکنیم، شرایط عوض می‌شوند و تاثیر خود را بر رابطه می‌گذارند. ما نمی‌توانیم روی همه متغیرهایی که در روابطمان تاثیر می‌گذارند کنترل داشته باشیم.

از «نانسی» سوال کردم که اگر «جف» ساعات کارش را کاهش دهد و یا اگر خود او دوباره به کار مشغول شود یا اگر بچه‌دار شوند یا یکی از اعضای فامیل‌شان بمیرد یا مریض شود، چه تغییری در زندگی مشترکشان پیدا خواهد شد. مسلماً چنین حوادثی می‌توانند تعادل موجود در رابطه را بهم بزنند. تجربه به من آموخته است که وقتی تعادل نامطمئن یک رابطه میسوزنی بهم می‌خورد، خشونت میسوزن علیه همسرش بطور اتوماتیک بالا می‌گیرد.

به همین خاطر، قبول شرایط موجود و دست‌و‌پا بستن و گذاشتن و کاری نکردن - آنهم برای یک مدت طولانی - بسیار خطرناک است. نمی‌شود پیشگویی کرد که چه اتفاقی خواهد افتاد و چگونه زندگی انسان تحت‌الشعاع قرار خواهد گرفت. زنی که در رابطه میسوزنی زندگی می‌کند همیشه این امیدواری را دارد که روزی دری به تخته بخورد و همه چیز خوب شود. هر زنی می‌خواهد باور کند که روزی همسرش بر سر عقل خواهد آمد و او را در آغوش خواهد کشید و خواهد گفت: "می‌دانم رفتار خیلی بدی داشتم. مرا ببخش. دیگر هرگز آزارت نمی‌دهم. دوستت دارم و از این به بعد همه چیز عوض خواهد شد."

ولی واقعیت این است که امکان بدتر شدن رابطه، همیشه خیلی بیشتر از امکان بهتر شدن آن است. با بالا رفتن سن، رفتار انسانها بیشتر تثبیت می‌شود و علاقتان برای تغییر، کاهش پیدا می‌کند.

زنی که موقعیت حاضرش را همان‌طوریکه هست می‌پذیرد، بواقع، از این حقش که باید با او رفتار شایسته و محترمانه‌ای بشود، می‌گذرد. این حق طبیعی

یک رابطه خوب بر احترام متقابل و توزیع تقریباً برابر قدرت بنا شده است.

هر انسانی است) زنی که وضعیت حاضرش را می‌پذیرد، بواقع فعالانه انتخاب می‌کند تا نقش قربانی را در رابطه بازی کند. این زن، اگر بچه داشته باشد، با انتخابی که می‌کند، روی زندگی بچه یا بچه‌هایش نیز تاثیر خواهد گذاشت. همانطور که قبلاً دیدیم، در روابط میسوژنی، عموماً پسران می‌آموزند که زنان را تحت سلطه بگیرند و دختران می‌آموزند که ارزش کمتری دارند. قبول شرایط موجود همانطوری که هست. الگوهای رفتاری میسوژنی را به نسل بعدی منتقل می‌کند.

حال جا دارد از خودت بپرسی: "آیا ارزش ندارد بجای پذیرفتن این سیستم آنرا تغییر دهیم؟"

سئوالات دیگری هم وجود دارند که شاید بد نباشد به آنها هم پاسخ بدهی:

- آیا دست روی دست گذاشتن و هیچ کاری نکردن را قبلاً امتحان نکرده‌ام؟
- آیا با دستروی دست گذاشتن، عملاً به بدرفتاریهای بیشتری تن نداده‌ام؟
- آیا دستروی دست گذاشتن، هیچ نفعی به حالم داشته است؟

خیلی از زن‌ها وقتی به سئوالات فوق پاسخ می‌دهند، دچار وحشت می‌شوند. اما آنچه که باید به آن توجه کنند این است که داشتن رابطه خوب امکان‌پذیر است.

فهم و شناخت عواملی که یک رابطه خوب را تضمین می‌کنند، نقطه مقابل آن چیزی است که در یک رابطه میسوژنی وجود دارد. شناخت جوانب یک رابطه خوب، به زنان کمک می‌کند تا همدانشان را مشخص کرده و برای رسیدن به آن تلاش نمایند.

چه عواملی در ایجاد یک رابطه خوب موثرند؟

اغلب وقتی از مراجعینم می‌خواهم که خصوصیات زوجشان را شرح دهند، معمولاً چنین جملاتی را می‌شنوم: "او خیلی کار می‌کند"، "او زندگی‌مان را بخوبی تامین می‌کند"، "او آدم شوخی است"، "او وقت زیادی را صرف بچه‌ها

**تلاش برای مذاکره با میسوزن بی‌ثمر است؛ همانقدر بی‌بوده که بخواهی به
یک گاو نر پیاموری که آواز بخواند!**

می‌کند"، " او جذاب است"، "او خوش قیافه است".

مسلماناً، چنین صفات و رفتارهایی جذاب هستند؛ اما نمی‌توانند زیربنای یک رابطه خوب محسوب شوند. یک رابطه خوب بر احترام متقابل و توزیع تقریباً برابر قدرت بنا شده است. این به آن معنی است که طرفین به احساسات و نیازهای یکدیگر احترام می‌گذارند و قدر یکدیگر را می‌دانند.

طبیعتاً در چهارچوب این رابطه ایده‌آل، جایی هم برای بحث، بدخلقی، اختلاف‌سلیقه و حتی خشم وجود دارد؛ با این تفاوت که زوجی که یکدیگر را دوست دارند، راههای مناسبی را برای حل مشکلاتشان پیدا می‌کنند. آنها هر اختلافی را جنگی قلمداد نمی‌کنند که در آن باید پیروز شوند و یا احیاناً ببازند. به عبارت دیگر، یک رابطه خوب، باید زندگی را پربارتر کند و به انسان چیزی بدهد؛ نه آنکه شخص را مجبور کند که از بخشی از وجود و شخصیتش بگذرد. بواقع، ما زمانی با کسی رابطه ایجاد می‌کنیم که مجذوب خصوصیات و تواناییهای خوب او می‌شویم. اگر قرار باشد بخاطر حفظ آرامش در رابطه، مجبور شویم که از خصوصیات خوب خود دست بکشیم، مطمئناً یک جای کار ایراد دارد.

تو فقط می‌توانی خودت را عوض کنی

وقتی کار مشاوره درمانی «جکی» را آغاز کردم، گله کرد و گفت: "چرا من باید یاد بگیرم که طور دیگری عمل کنم در حالیکه اگر «مارک» فقط یاد بگیرد که دست از سلطه‌طلبی‌اش بردارد من دیگر هیچ مشکلی در خانه نخواهم داشت."

به «جکی» همان حرفی را گفتم که به اکثر مراجعینم می‌گویم:
"تو نمی‌توانی رفتار شخص دیگری را عوض کنی. تو فقط می‌توانی رفتار خودت را عوض کنی. اما جالب اینجاست که وقتی تو عکس‌العملت را نسبت به رفتار زوجت تغییر می‌دهی، رابطه هم بطور همزمان دچار

تغییر می‌شود.

اما «جکی» نمی‌توانست از این فکر دست بردارد که اگر «مارک» از زاویه او به مسائل نگاه کند، از بیرحمی‌هایش دست خواهد کشید. «نانسی» هم تقریباً همینطور فکر می‌کرد. او می‌گفت:

«مطمئنم که اگر «جف» می‌دانست که کارهایش چه احساساتی را در من بوجود می‌آوردند، هرگز اینطور با من رفتار نمی‌کرد.»

اما واقعیت این است که هم «مارک» و هم «جف» می‌دانستند که چه احساساتی را در همسرانشان برمی‌انگیزند. ولی با اینهمه، تغییری در رفتارهایشان نمی‌دادند. بعلاوه، ادراک این مردان، چیزی نبود که این زنان بتوانند روی آن کنترلی داشته باشند. من به «جکی» و «نانسی» گفتم که تلاش‌هایشان برای ترغیب همسرانشان برای "دیدن" کارهایی که می‌کنند، اتلاف وقت و انرژی است.

با این توضیحات، از تو می‌خواهم که شعار "مذاکره" - و توصیه‌هایی از این دست که "اجازه بده تا دیگران بفهمند چه احساسی داری" را فراموش کنی؛ چون این شیوه‌ها در روابط میسوژنی کارساز نیستند.

هیچ عبارت سحرآمیزی وجود ندارد که بتواند قفل ناتوانی زوجت را از دیدن تاثیرات کارهایش باز کند. او نمی‌خواهد بفهمد و نمی‌خواهد مذاکره کند. او فقط می‌خواهد حرف و خواست خودش را به کرسی بنشاند. وقتی تو از آزرده‌گی‌هایت برایش حرف می‌زنی، او آنرا حمله‌ای علیه خودش قلمداد می‌کند و آماده‌ی ضدحمله می‌شود. به همین خاطر، تلاش برای مذاکره با میسوژن بی‌ثمر است؛ همانقدر بیهوده که بخواهی به یک گاو نر بیاموزی که آواز بخواند! این کار عملاً غیرممکن است و فقط باعث عصبانیت گاو نر می‌شود.

خلاصه اینکه، این تو هستی که باید یاد بگیری که متفاوت عمل کنی. ولی قبل از اقدام به اینکار، باید روی احساساتی که داری کنترل پیدا کنی. آموزشهای زیر برای همین منظور تنظیم شده‌اند.

قدم اول : مشاهده‌گر باش

برای آنکه مراجعین بتوانند از خودشان فاصله بگیرند و بهتر به مسایل نگاه کنند، یکی از اولین توصیه‌هایم این است که نقش یک تماشاگر را بازی کنند

و به عکس‌العمل‌هایی که در برابر بدرفتاریهای زوجشان نشان می‌دهند، دقت کنند. این توصیه را به «نانسی» هم کردم و به او گفتم که بعد از هر درگیری با «جف»، بخودش بگوید: "جالب است! هر باری که او از دستم عصبانی می‌شود، من ... " و آنوقت بنشیند و احساساتش را بنویسد. در مراجعه بعدی، «نانسی» متن زیر را به من داد. او نوشته بود:

"وسایلی را که خریده بودم، از ماشین به آشپزخانه بردم. همین موقع، «جف» آمد. او بلافاصله شروع به دستور دادن کرد و گفتم که هر چیز را کجا بگذارم. بعد هم سرم داد کشید که اشتباه کردم و فلان چیز را سر جای خودش نگذاشتم. او می‌گفت که شخص نامرتبی هستم و ابداً اهمیت نمی‌دهم که کارها درست انجام شوند. او در آشپزخانه ایستاده بود و سرم داد می‌کشید و از کارهایم ایراد می‌گرفت. بعد از خاتمه ماجرا، نشستم و لیستی از احساساتی که موقع حملات لفظی «جف» به من دست داده بود، نوشتم. برای اولین بار در طول زندگی‌م ریشه‌دستانم را دیدم و متوجه شدم که چقدر عصبانی هستم. وقتی احساسات و عکس‌العملهای خودم را نوشتم و دیدم، آنوقت توانستم آنها را درک کنم."

پس از درگیری‌های بعدی نیز «نانسی» احساساتش را نوشت. او هربار لیست تازه‌ای از احساساتش تهیه کرد که با این جمله آغاز می‌شدند: "هر وقت او از دستم عصبانی می‌شود احساس می‌کنم..."

ملتی بعد، «نانسی» متوجه شد که حملات «جف»، در او احساس "خشم"، "ترس"، "لرزش‌تن"، "آزردگی"، "تحقیر"، "بی‌دفاعی" و "بی‌قدرتی" ایجاد می‌کنند.

خب، حالا نوبت توست تا همین تمرین را انجام دهی. سعی کن این دفعه که زوجت ترا مورد حمله قرار می‌دهد، به احساساتی که در تو بوجود می‌آیند، توجه کنی. بعد بنشین و لیستی از عکس‌العملهای خودت - چه از نظر احساسی و چه جسمی - تهیه کنی. یادداشتت را می‌توانی اینطور شروع کنی: "هربار که به من حمله می‌کند، احساس می‌کنم..." بعد، بنشین و هرچه که یادت می‌آید بنویس. نوشتن چنین لیستی کمکت می‌کند تا مسایل را روشنتر ببینی و حواست را بهتر متمرکز کنی. بعلاوه، این لیست‌ها کمکت می‌کنند تا نظمی به افکارت بدهی و

ببینی که چطور رفتار کرده‌ای. وقتی این کار را انجام دادی، آنوقت خواهی توانست از پیرشانی فکری فاصله بگیری؛ چون مشاهده کردن سبب می‌شود که شخص بطور اتوماتیک از آشتگی خاطر دور شود. نتیجتاً، احساسات کمتر خواهند توانست بر تو سلطه پیدا کنند.

با انجام این تمرین، پی خواهی برد که عکس‌العمل‌هایت از الگوی خاصی پیروی می‌کنند. اگر بتوانی عکس‌العمل‌هایت را شناسایی کنی، می‌توانی از شدت تاثیرشان بکاهی؛ زیرا خواهی توانست زمان بروزشان را پیش‌بینی کنی. بعلاوه، وقتی احساسات را شناختی، دیگر از روبرو شدن با آنها دچار دستپاچگی نمی‌شوی و وقتی تکرار شدند، غافلگیر نمی‌شوی. در ضمن، سعی کن بنویسی که عکس‌العمل‌هایت چقدر (چه مدت زمانی) طول می‌کشند.

«نانسی» برایم تعریف کرد که "لرزش تن" و احساس "ترس" او تقریباً زود از بین رفتند، ولی سایر احساسات چند روزی باقی ماندند. اما احساس "رنجیدگی" و "عصبانیت" دیرتر از همه فروکش کردند.

بهرحال بخاطر داشته باش که هرچه بهتر بتوانی احساسات را روشنتر و مشخص‌تر کنی، عکس‌العمل‌هایت قابل پیش‌بینی‌تر خواهند شد و کمتر احساس "عدم تعادل" خواهی کرد.

قدم دوم : انتخاب کن که درست مثل قبل رفتار کنی

بسیاری از مراجعینم متعجب می‌شوند وقتی می‌بینند که من از آنها نمی‌خواهم تا در این مرحله از کار، رفتارشان را عوض کنند. من از آنها می‌خواهم که مثل گذشته رفتار کنند؛ با این تفاوت که بپذیرند کارهایی را که انجام می‌دهند، انتخاب خودشان است.

وقتی شخصی انتخاب می‌کند کاری را انجام دهد، انجام آن کار از صورت اتوماتیک و شرطی خارج می‌شود و با آگاهی و برنامه‌ریزی پیش می‌رود و شخص بر آن کنترل دارد. یعنی، شخص، بجای آنکه منفعل باشد، فعال می‌شود.

جالب اینجاست که وقتی کسی کاری را از روی ترس انجام می‌دهد، احساس بسیاری بدی پیدا می‌کند. اما اگر کاری را به انتخاب آزادانه خودش انجام دهد، احساس بمراتب بهتری خواهد داشت.

بهرحال، انتخاب عکس‌عملی که نشان می‌دهی، اگرچه ساده بنظر می‌رسد، اما واقعاً قدم بزرگی است. وقتی انتخاب کردی که چگونه عکس‌عمل نشان دهی، به خودت کمک خواهی کرد تا در رابطیات کمتر احساس بی‌پناهی کنی. وقتی «جکی» تصمیم گرفت تا نسبت به خشم «مارک»، عکس‌عمل آگاهانمای نشان دهد، قضیه را اینطور برایم توضیح داد:

«او همیشه آنقدر مرا می‌ترساند و دست‌پاچه می‌کرد که تنها کاری که می‌توانستم برای آرام کردنش بکنم این بود که از او عنبرخواهی کنم و مطابق میلش عمل کنم. اما وقتی یک ثانیه وقت صرف کردم و تصمیم گرفتم که عنبرخواهی کنم، کمتر ترسیدم و کمتر خودم را یک عروسک خیمه‌شب‌بازی احساس کردم.»

برای آنکه به «جکی» کمک کنم تا بهتر بر موقعیت سلطه پیدا کند و آنرا تحت کنترل بگیرد، به او پیشنهاد کردم که به عنبرخواهی کردن ادامه دهد؛ ولی قبل از اینکه این کار را بکند، به خودش بگوید: «بعنوان یک فرد عاقل و بالغ، خودم انتخاب کردم که عنبرخواهی کنم.» این تغییر کوچک، در طرز برخورد «جکی»، در احساسات وی تغییرات زیادی بوجود آورد.

تو هم سعی کن این تمرین ساده رفتاری را امتحان کنی. به احتمال زیاد، تو نیز احساس خواهی کرد که از فشار احساسات کاسته می‌شود.

در فصل قبلی (فصل ۹)، راجع به اختلاف «فکر کردن» و «احساس کردن» توضیح دادم. «جکی» دریافت که با تلاش آگاهانه برای تغییر الگوی فکریش از «من باید عنبر خواهی کنم» به «من انتخاب می‌کنم که عنبرخواهی کنم»، جلوی عکس‌عمل‌های احساسی اتوماتیکش را سد کرده است؛ هرچند که تغییری در رفتار او بوجود نیامده بود.

قدم سوم: همه القابی که زوجت به تو نسبت می‌دهد، بنویس

این تمرین شامل یک بخش عملی-نوشتاری و یک بخش ذهنی است که نیاز به خلاقیت و قوه تصور دارد. برای شروع کار، یک بسته اتیکت (برجسب) آماده کن. مهم نیست چه نوعی باشند. می‌توانی از اتیکت آدرس استفاده کنی. اتیکتهای چسب‌داری که در فروشگاه‌های لوازم تحریر یافت می‌شوند، خیلی مناسب

هستند. (اگر برای خرید اتیکت مشکل داری، می‌توانی چند ورق کاغذ برداری و آنها را به اندازه‌های مساوی ببری و بعد پشتشان را چسب بمالی) من عموماً از مراجعینم می‌خواهم که اتیکت‌های جداگانهای، با اندازه (و حتی رنگهای) مختلف تهیه کنند و هر یک از آنها را برای یکی از القابی که زوجشان به آنها نسبت می‌دهند، انتخاب کنند. کلماتی که «جکی» روی اتیکت‌هایش نوشته بود، از این قرار بودند: "خودخواه"، "هرزه"، "احمق"، "بی‌کفایت"، "تنبیل"، "پرتوقع"، "دردسرافزین" و "بدجنس".

حالا سعی کن کلیه القابی را که زوجت به تو نسبت می‌دهد، روی اتیکت‌ها بنویسی. بعد آنها را روی یک ورق کاغذ بچسبان و بالای کاغذ، این عنوان را بنویس: "همسرم می‌گوید من اینطور هستم"

با این کار، القاب بدی را که زوجت به تو نسبت می‌دهد، ملموس می‌شوند. علت اینکه پیشنهاد می‌کنم از اتیکت استفاده کنی و به نوشتن این القاب روی یک برگه کاغذ اکتفا نکنی، این است که تو با شکل و فرم دادن به این القاب، روشنتر خواهی دید که آنها فقط برچسب‌هایی هستند که به تو چسبانده شده‌اند و قضاوت درستی از شخصیت تو ارائه نمی‌دهند. بواقع، این اتیکت‌ها، سمبلی از برخورد زوجت با تو هستند.

به احتمال خیلی زیاد، زوجت، کلیه مهارت‌ها و تواناییهای ترا منفی قلمداد می‌کند. مثلاً، چون باهوش و بااستعداد هستی، به تو برچسب "کودن" یا "همه‌چیزدان" می‌زند و ادعا می‌کند که "بی‌شعور" هستی و "هیچکس زن خودسر را دوست ندارد". به همین ترتیب، او بخاطر تواناییها و شایستگی‌هایی که داری، ادعا خواهد کرد که "خودت را مرکز عالم می‌دانی"، "خودخواه"، "بیرحم"، "بی‌ملاحظه" و "قدرت طلب" هستی و سعی می‌کند که احساس مردانگی کنی! برای مقابله با این القاب، یک سری اتیکت جدید تهیه کن. روی این اتیکت‌ها، صفاتی را بنویس که می‌دانی در تو وجود دارند. اگر فکر می‌کنی که خصوصیات خوبت زیاد نیستند، آن چیزهای خوبی را بنویس که دیگران راجع به تو می‌گویند. اینها را هم روی یک کاغذ بچسبان و بالای کاغذ، این عنوان را بنویس: "من واقعاً اینطور هستم".

وقتی از «جکی» خواستم تا اتیکت‌های مثبت خود را با اتیکت‌هایی که

«مارک» به او نسبت داده بود، مقایسه کند، نتیجه زیر بدست آمد:

من واقعاً اینطور هستم	همسرم می‌گوید من اینطور هستم
نجیب	هرزه
باملاحظه	خودخواه
زرنگ	احمق
لایق	بی‌کفایت
پرکار	تنبل
معقول	پرتوقع
حمایت کننده	دردسرافزین
مهربان	بدجنس

این تمرین به تو کمک خواهد کرد تا احساس اعتمادبهنفسات را بازیابی. در انجام این تمرین عجله بخرج نده. بخودت فرصت بده تا روی تکتک القاب و صفات، خوب فکر کنی. بگذار تمایز و مرز بین القاب منفی‌ئی که زوجت به تو نسبت می‌دهد و خصوصیات واقعیات بیشتر و بهتر مشخص شوند.

وقتی مراجعینم لیست صفات مثبت و منفی‌شان را تهیه کردند، از آنها می‌خواهم تا کمی استراحت کنند و بخودشان فرصت بدهند تا برای تمرینات مهم بعدی که ذهنی و تجسمی هستند، آماده شوند.

تصاویر ذهنی‌ئی که قرار است بسازید، به شما کمک خواهند کرد تا با برچسبهای منفی‌ئی که زوجتان به شما نسبت داده، مقابله کنید.

همه ما وقتی در رویا فرومی‌رویم و خیالپردازی می‌کنیم، تصاویری را در ذهنمان ترسیم می‌کنیم و بدون آنکه درکی از آنها داشته باشیم، خیلی از موقعیتهای زندگی را با همین تصاویر پشتسر می‌گذاریم. مثلاً، در رویایمان می‌بینیم که کار مورد علاقه‌مان را گیر آورده‌ایم؛ به موقعیت اجتماعی جدیدی دست یافتیم و یا بچه‌هایمان فارغ‌التحصیل شده‌اند.

یکی از دوستانم که هنرپیشه است برایم تعریف کرد:

«هر بار که در امتحان هنرپیشگی شرکت می‌کنم، تجسم می‌کنم که کارگردان و تهیه‌کننده روی صندلی توالن نشسته‌اند! به این شکل، درجه اضطرابم بشدت کاهش پیدا می‌کند؛ چون می‌دانم شخصی که روی صندلی

توانت نشسته، قدرت زیادی ندارد!

این فانتزی به دوستم کمک کرده بود تا اشخاص صاحب قدرت را مثل بقیه انسانها با خصوصیات انسانی‌شان ببیند. به این ترتیب، او توانسته بود خودش را آرام کند و با اعتمادبنفس بیشتری در صحنه ظاهر شود. بواقع، "تجسم" به دوست هنرپیشام کمک کرده بود تا از بروز یک شرایط تشنج‌زا اجتناب کند. اما همانطوری‌که تجسم می‌تواند به ما کمک کند که راحت‌تر به اهدافمان برسیم، همانطور هم می‌تواند در تقویت تصاویری که از خودمان داریم نیز نقش بازی کند. تمرینات زیر به این منظور تنظیم شده‌اند که صفات مثبت‌تان را تقویت کنند و از تاثیر برجسب‌هایی منفی‌ئی که به شما نسبت داده شده، بکاهند:

۱- لیست اتیکت‌های مثبت و منفی‌ات را چند بار بخوان. بعد، خودت را یک قلعه تصور کن که دوراووش را حصار از اتیکت‌های مثبت احاطه کرده‌اند. حال تصور کن که قلعه در محاصره است و برجسب‌های منفی زوجت، تیرهایی هستند که بطرف قلعه پرتاب می‌شوند. حال تجسم کن که تیرهای منفی به حصار محافظتی دور قلعه می‌خورند و به درون خندقی که دور حصار کننده شده، می‌افتند. آنها در برابر قدرت اتیکت‌های مثبت تو ناتوانند.

هرچه این تمرین بیشتر آرامت کند، این تصویرها روشنتر و قدرتمندتر خواهند شد. مهم این است که این تمرین را زمانی انجام دهی که کسی مزاحمت نیست و فانتزیت می‌تواند آزادانه عمل کند. مسلماً مدتی طول خواهد کشید تا بتوانی تصویر قلعه را خوب و روشن در ذهنت تجسم کنی. اما مراجعینم به تجربه دریافته‌اند که پس از ساختن اولین تصویر قلعه، تکرار تجسم آن، برایشان خیلی ساده‌تر شده بود. پیشنهاد من این است که تصویر قلعه را بعد از هر جمله لفظی زوجت که با تیرباران القاب منفی همراه است، بازسازی کنی.

«جکی» تجربیاتش را از انجام این تمرین، چنین خلاصه کرد:

«اول احساس احمقانگی به من دست داد. بعد فکر کردم من که چیزی ندارم تا از دست بدهم. این مسئله زمانی اتفاق افتاد که «مارک» مرا بخاطر بی‌میلی نشان دادن به ملاقات مادرش "عجوزه خودخواه" نامید. اینکارش خیلی عصبانی‌ام کرد. به اتاق خواب رفتم و سعی کردم تصویر قلعه را در ذهنم مجسم کنم. اولین چیزی که متوجه‌اش شدم این بود که هروقت مطابق

میل «مارک» رفتار نمی‌کردم، به من می‌گفت: «خودخواه». بعد، فهمیدم که نباید حرفهایش را به خودم بگیرم.

پیش از انجام این تمرین، «جکی» خودش را با القابی که «مارک» به او می‌داد، تعریف می‌کرد. اما تمرین قلعه به او کمک کرد تا متوجه شود که حرفهای «مارک» ربطی به واقعیت ندارند و لزومی ندارد که از او بترسم و یا رنجیده خاطر شوم.

چنین تمریناتی، کمک می‌کنند تا تاثیر حملات زوجت به خودت و ارزشهایت را تضعیف کنی و صفات مثبت و ارزشمندت را تقویت نمایی.

قدم چهارم: تصور کن که زوجت با دیگران بدرفتاری می‌کند

تجسم کن که زوجت سر یک زن دیگر داد می‌کشد، از او انتقاد می‌کند، تقصیر کارهایش را به گردن او می‌اندازد و خلاصه کارهایی را که هنگام حمله به تو می‌کند، با زن دیگری انجام می‌دهد. البته، من به مراجعینم توصیه می‌کنم که برای این تصویر خیالی، زنی را انتخاب کنند که دوستش دارند؛ مثل خواهر، دختر و یا یک دوست خوب.

وقتی شروع به بازسازی این صحنه در ذهنت کردی، توجه کن که رفتار زوجت را تغییر ندهی. رفتارهای او را همانطوری تصور کن که نسبت به تو هست. مسلماً الگوهای رفتاری او کاملاً محدود هستند؛ بویژه، با زنانی که با او در ارتباط قرار دارند. به این مسئله اهمیت نده که او در سایر مواقع چقدر می‌تواند آدم جالبی باشد. او با زنان دوروبرش، دقیقاً همان رفتار را می‌کند که با تو می‌کند. رفتار او ابداً ربطی به خود تو ندارند.

وقتی تجسم می‌کنی که زوجت با زن دیگری بدرفتاری می‌کند، دو نکته هشیاردهنده مهم پیش می‌آید که لازم است تجربیشان کنی.

۱- رفتار او قابل قبول نیست.

۲- رفتار او ربط چندانی به تو ندارد.

حالا از خودت سؤال کن

— آیا می‌خواهی با کسی که دوستش داری، چنین رفتاری بشود؟

— اگر چنین رفتاری با دخترت، دوستت، خواهرت و یا مادرت بشود، انتظار چه

واکنشی از آنها داری؟

— اگر درست نیست که دخترت، دوستت، خواهرت و یا مادرت مورد چنین بدرفتاریهایی قرار گیرند، پس چرا درست است که چنین رفتاریهایی با تو بشود؟
— آیا تو به اندازه دخترت، دوستت، خواهرت و یا مادرت مهم نیستی؟
— آیا تو هم — مثل سایرین — حق نداری که با تو با مهریانی و خوشرفتاری برخورد شود؟

در این سئوالات نکات بسیار مهمی وجود دارند. سعی کن این سئوالات را اغلب از خودت بپرسی؛ مخصوصاً، موقعی که زوجت ترا مورد حمله قرار می‌دهد. پس از هر حمله او، مجسم کن که زوجت این بدرفتاری را با زن دیگری کرده است. بعد، بنشین و بار دیگر به این سئوالات جواب بده. آماده باش که عصبانی شوی؛ چون با تو رفتار ناعادلانهای شده و طبیعی هم است که عصبانی شوی. از خشمت برای تقویت تصمیمی که برای تغییر گرفته‌ای، استفاده کن. (در فصل ۱۲ نشان خواهم داد که چطور می‌توانی از خشمت به نفع خودت استفاده کنی)

قدم پنجم: از زاویه دیگری به زوجت نگاه کن

در فصل اول کتاب، راجع به "چشم‌پندهای عشق رمانتیک" حرف زدم و گفتم که «لائورا» در آغاز رابطهاش با «باب» بقدری از دیدن شخصیت «باب» عاجز بود که گویی "چشم‌بند" بچشم داشت. ولی بعدها، در جریان مشاوره‌درمانی، او نشانه‌های هشداردهنده‌ای را که می‌توانست همان‌موقع ببیند را بخاطر آورد:

"صدایی از درونم به من می‌گفت: "مواظب باش این مرد خیلی بدخلق است، او در مورد طلاقش به تو دروغ گفته" بعلاوه، می‌دانستم که او نتوانسته سر هیچ‌کاری بیش از ۶ ماه دوام بیاورد؛ ولی با اینهمه نگذاشتم که این مسائل برایم مهم جلوه کنند. من چنان عاشقش بودم که به این مسایل اهمیت نمی‌دادم."

در اوایل رابطه رمانتیک، «لائورا» بسیاری از ابعاد شخصیت «باب» را دیده بود، ولی از آنها بی‌توجه گذشته بود. این امر در مورد اکثر ما صلق می‌کند. عموماً ما راجع به کسی که عاشقش هستیم، خیلی چیزها می‌دانیم. اما مسئله اینجاست که بخودمان اجازه نمی‌دهیم تا این دانسته‌ها را بپذیریم. ما انتخاب می‌کنیم که

از نشانه‌های هشداردهنده‌ای که با تصویر رمانتیک ما جور در نمی‌آیند، چشم پوشی کنیم. ولی هرچقدر هم که حقایق ناخوشایند شخصیت زوجمان را نادیده بگیریم و از قبولشان سرباز بزنیم، بازهم صدایی از درون ما برخواید خاست تا ما را متوجه خطایمان کند.

در این مرحله از مشاوره‌درمانی، «لائورا» نیاز داشت تا این صدای درونی را تقویت کند تا بتواند آن را واضح‌تر بشنود و رفتار «باب» را از یک زاویه جدید ببیند. به «لائورا» پیشنهاد کردم تا تمرین زیر را انجام دهد تا ناخودآگاهش را که همیشه می‌دانست چه اتفاقی در شرف وقوع است، تقویت کند. مهم است که تو هم این تمرین را انجام دهی.

اول تصور کن که زوجت برخورد غیرمنطقی دارد، بعد به سئوالات زیر پاسخ بده:

- آیا یک فرد عاقل، سر یک موضوع جزئی اینقدر عصبانی می‌شود؟
- آیا در یک رابطه سرشار از عشق، کسی از کسی دائماً نقد می‌کند و دائماً به او سرکوفت و اتهام می‌زند؟
- آیا او دنبال بهانه می‌گردد تا حمله کند؟
- آیا تقصیر همه خطاهایی را که نمی‌خواهد مسئولیتشان را بپذیرد، به گردن من می‌اندازد؟

– آیا هیچ انسانی حق دارد با انسان دیگر آنطور رفتار کند که او با من می‌کند؟ این تمرین بصیرت درونی تو را در رابطه با اتفاقاتی که در شرف وقوع است، تقویت می‌کند. اگر هم قبلاً یک رابطه میسوژنی داشتی، با پاسخ گفتن به این سئوالات می‌توانی با وضوح بیشتری در روابط آیندهات با مردان، این نشانه‌های هشداردهنده را ببینی.

این تمرین کمکت می‌کند تا آگاهی درونیات را تقویت کنی و متوجه مسایلی که در حال وقوع است، بشوی. اگر هم پیش‌تر با یک میسوژن زندگی می‌کردی و الان جداشدای، پاسخگویی به این سئوالات کمکت خواهد کرد تا در آینده، در رابطه با سایر مردان بیشتر هشیار باشی.

اگر اولین بار است که به شکل کاملاً آگاهانه درمی‌یابی که رفتار زوجت خالی از عشق و غیرقابل قبول است، مسلماً احساس ناراحتی خواهی کرد. اما مثل گذشته، از تو می‌خواهم که اجازه ندهی این احساس ناخوشایند ناامیدت کند

و یا از موضوع پرت کند. آگاهی‌هایی که راجع به رابطات پیدا می‌کنی، حقیقت دارند و بقول عقلا، دیدن حقیقت دردناک است. بدون دیدن حقیقت، همچنان در اسارت تصاویر نادرست و احساس تردید باقی خواهی ماند.

سعی کن مرتب این سئوالات را مرور کنی. کسب یک شناخت واقعی از رابطه، انگیزه‌ای خواهد شد تا موقعیت حاضر را تغییر دهی. لطفاً بخاطر بسیار که در شرایط حاضر، عصبانی شدن، آشفته شدن، گریه کردن و حتی ترحم کردن به حال خودت، واکنشهایی کاملاً طبیعی هستند.

همزمان بخودت یادآوری کن که چقدر شهامت داشته‌ای که تا این درجه جلو آمده‌ای. به روابط بدی که تابحال در پیرامونت دیده‌ای فکر کن. بخاطر بیاور که در آن روابط، انسانهایی زندگی می‌کنند که پذیرفته‌اند با آنها بدرفتاری شود؛ حتی بدون آنکه چیزی را زیر سؤال ببرند و یا امیدی به تغییر داشته باشند. باید قبول کنی که تو قویتر هستی و داری تلاش می‌کنی که اوضاع را تغییر دهی. بخودت بگو که داری حقیقت تلخی را می‌نگری که دیدنش خالی از درد نیست. حوصله بخرج بده و ثابت قدم باش. هروقت که به مشاهدات و صدای درونیات شک می‌کنی، سئوالات فوق را مرور کن و به آنها جواب بده. هربار که می‌کوشی برای رفتارهای غیرمنطقی زوجت توجیه بتراشی و بهانه بیاوری و خطاهایش را به گردن بگیری، به این سئوالات برگرد و آنها را مرور کن. بازگشت دائم به این سئوالات و پاسخ دادن به آنها، کمکت می‌کند که تعادل خودت را بازیابی. آنها را روی یک تکه کاغذ بنویس و همراه خودت داشته باش. هر بار که در تصمیمات متزلزل می‌شوی و یا هربار که با زوجت اختلاف پیدا می‌کنی، به آن مراجعه کن. حتی، هربار که به زوجت فکر می‌کنی، این سئوالات را مرور کن. تا آنجا پیش برو که مراجعه به این سئوالات بخشی از روند طبیعی زندگیت شود.

فراموش نکن، کاری که داری انجام می‌دهی، تایید همه دانسته‌هایی است که از پیش می‌دانستی حقیقت دارند.

کمی تأمل کن و ببین چگونه داری با خودت رفتار می‌کنی
اکثر زنان وقتی به حقایق رابطشان پی می‌برند، این خطر وجود دارد که آنها از این آگاهی علیه خودشان استفاده کنند. به همین خاطر، ترجیح می‌دهم قبل از ادامه بحث، کمی راجع به واکنش مراجعینم حرف بزنم.

چیزهایی که معمولاً در این مرحله از کار شنیده‌ام، از این‌قرارند:

- چطور می‌توانستم اینقدر احمق باشم؟
- چطور می‌توانستم اجازه بدهم که چنین اتفاقی با من بیفتد؟
- از اینکه اینقدر کور بوده‌ام، از دست خودم عصبانی هستم.
- من که آدم زرنگ و باهوشی هستم، پس چطور توانستم چنین خطایی بکنم؟
- درسته که از دست او عصبانی هستم ولی بیشتر از دست خودم عصبانیم که به این مسائل تن دادم.

مهم این است که تو به مجازات‌هایی که پیش‌تر در رابطات تجربه کردی، مجازات "سرزنش از خود" را اضافه نکنی. به جای آنکه بخاطر ندیدن حقیقت، نوک تیز حمله را متوجه خودت کنی، بخاطر شجاعت و عزم راسخی که بخرج دادی تا صادقانه به خودت و زوجت بنگری و این تصمیم مهم و سخت را برای تغییر رابطات بگیری، به خودت ببال.

تمرینات زیر کمکت خواهند کرد تا خودت را سرزنش نکنی. من از این متد برای کمک به کسانی که لازم دارند تا طرز تفکرشان را نسبت به خودشان تغییر دهند و در رفتاری که در شرایط سخت با خودشان دارند، تغییری بوجود آورند، استفاده می‌کنم.

جلوی افکار منفی را گرفتن

منفی‌بافی راجع به خودت فقط باعث می‌شود که بیشتر احساس ناراحتی کنی؛ آنهم درست موقعی که نیاز داری تا همه توانت را برای بیرون کشیدن از بحران بکار بگیری. تمرین زیر کمکت می‌کند تا با تلقی‌های منفی‌ات از خودت مقابله کنی و جلویشان را بگیری.

۱- هشیار باش که چی فکر می‌کنی؛ مخصوصاً در رابطه با سرزنش خودت.

مواظب افکاری که نمونه‌هایش را در زیر می‌خوانی، باش.

— "چطور می‌توانستم اینقدر احمق باشم؟"

— "چطور می‌توانستم این همه مدت به چنان مسائلی تن بدهم و متوجه قضایا نشوم؟"

ضمناً مواظب جملاتی که تو را مورد سرزنش قرار می‌دهند، باش؛ مثل:

- "از خودم متنفرم"
- "از دست خودم عصبانیم"
- "از حماقت خودم خستام"
- "من دیوانه‌ام"

۲- برای آنکه بتوانی جلوی افکار سرزنش‌کننده را بگیری، سعی کن با آنها گفت‌وگو کنی. مستقیماً با افکار حرف بزن؛ درست مثل اینکه با یک انسان حرف می‌زنی. من این دیالوگ را پیشنهاد می‌کنم:

"آهان، باز هم که پیدات شد! پس کن و گمشو! حق نداری بیایی تو. بدون مزاحمت تو هم به اندازه کافی مشکل دارم. نمی‌خواهت. نیازی به تو ندارم. تو هیچ جایی در زندگی من نداری. دست از سرم بردار."

۳- حال، بجای افکار سرزنش‌کننده و احساسات ناخوشایندی که چنان افکاری را همراهی می‌کنند، افکار خوب و احساسات خوشایند را بنشان. برای انجام این کار، یک خاطره قشنگ و ملموس از لحظات فوق‌العاده خوب زندگیت را بخاطر بیاور. «نانسی» از خاطره مرخصی‌اش استفاده کرد:

"اولین باری بود که به هاوایی رفته بودم. وقتی از هواپیما پیاده شدم، یک نفر یک حلقه گل به گردنم آویخت. بوی غیرقابل تصور گلها فضا را آکند. هوای ملایم و گرم روی پوستم نشست. پیش خودم گفتم بهشت همینجاست."

تو هم می‌توانی یکی از لحظات لذتبخش زندگیت را انتخاب کنی و آنرا زنده نگه داری. سعی کن بخاطر بیاوری که در آن لحظه مطبوع، چطور همه حواست عکس‌العمل نشان می‌دادند و چقدر احساس خوبی داشتی. هرچه بیشتر بتوانی جزئیات ماجرا را بخاطر بیاوری، یادآوری این خاطره، برایت غنی‌تر و رضایت‌بخش‌تر می‌شود. با کمی تمرین می‌توانی این خاطره زیبا را هر وقت که خواستی به ذهن بیاوری و احساس خویش را تجربه کنی.

وقتی افکار بد پیرامون خودت به ذهنت هجوم می‌آورند، ببین چه می‌خواهند. بهشان بگو که راهشان را بکشند و بروند گم شوند. بعد، آن خاطره خوب و شیرین را بخاطر بیاور.

این تمرین شروع خوبی برای مهربانتر شدن با خودت است. همین تمرین به

«نانسی» کمک کرد تا جلوی افکار سرزنش کننده‌اش را بگیرد. نتیجتاً، او از نظر احساسی کمتر ناراحت بود و کمتر تشنج داشت. او گفت:

"من این مسئله را هم تجربه کردم که چطور می‌توانم احساساتم را کنترل کنم. این احساس تازه‌ای بود. من واقعاً می‌توانستم با فکر کردن به خاطره هاوایی، از شر آن افکار سیاه خلاص شوم. ضمناً شروع به درک این مسئله کرده بودم که چطور قبلاها... خودم را فقط به خاطر مشکلاتی که داشتم شکنجه می‌کردم."

شاید نیاز داشتباشی که این تمرین را بارها انجام دهی تا برایت خوب جا بیفتد. مسلماً خیلی سخت است که عادت قدیمی "سرزنش خودت" را - آنهم در مواقعی که حالت بد است - کنار بگذاری. اما اگر موفق شوی که تمرین فوق را درست انجام دهی، از شر بسیاری از "خودآزاری"ها خلاص می‌شوی.

وقتی اذیت می‌شوی، از خودت مراقبت کن

احتمالاً مثل سایر زنان، تو هم بخش زیادی از عمرت را صرف مراقبت از دیگران کرده‌ای. اکثر زنان، پرستارهای خوبی برای دیگران هستند. اگر ببینی کسی که دوستش داری، ناراحت، تنها و افسرده است، چکار می‌کنی؟ مسلماً خیلی خوب می‌دانی چه کار باید بکنی تا حالش بهتر شود. حالا از تو می‌خواهم که همان مراقبت‌ها را از خودت بکنی. این کار، نقش مهمی در آمادگیت برای تغییر دارد. تو باید یاد بگیری که از خودت مراقبت کنی؛ بنحویکه، احساس کنی قویتر هستی و با توان بیشتری می‌توانی با مشکلاتت مقابله کنی.

معمولاً، در این بخش از کارم، از مراجعینم می‌خواهم تا لیستی تهیه کنند و در آن ده کاری را که خودشان برای تسلی دیگران انجام می‌دهند، بنویسند. لیست زیر نمونه‌ای از آنهاست

- بغل کردن

- نوازش کردن

- گوش کردن به حرفهایشان

- امید دادن به آنها

- درست کردن غذای مورد علاقه‌شان

- بردن آنها به پیاده‌روی در یک جای با صفا

- بردن آنها به تئاتر
 - بهشان پیشنهاد می‌کنم که توی وان آب‌گرم بنشینند
 - بهشان پیشنهاد می‌کنم به استخر بروند و ورزش کنند.
 - برایشان چیزی را که دوست دارند، می‌خرم.
- تو هم لیستی از کارهایی که خودت برای تسلی و مراقبت دیگران انجام می‌دهی، تهیه کن.

کاری برای خودت بکن

تو هم شایسته همان رفتارهای محبت‌آمیزی که نسبت به دیگران می‌کنی، هستی. پس همان مراقبت‌ها را برای خودت هم بخواه؛ چه بهشان احتیاج داشته و چه نداشته باشی. از بچه‌ها و دوستانت بخواه که بغلت کنند. تماس جسمی واقعاً مهم است؛ بویژه موقعی که انسان از نظر روانی درد می‌کشد. هر روز، ساعاتی را به کارهایی اختصاص بده که احساس خوبی در تو ایجاد می‌کنند. برای بهبود روحیه‌ات و نیز برای سلامتی روانی‌ات ضروری است که همانقدر از خودت مراقبت کنی که از دیگران می‌کنی.

شاید فکر می‌کنی این کار احمقانه است. شاید هم فکر کنی که این کار بچگانه است و لوست می‌کند. شاید هم فکر می‌کنی که مهم نیست. اما، به تو اطمینان می‌دهم که مراقبت از خودت، یک مسئله حیاتی است.

تمرینات ساده زیر کمکت می‌کند که بیاموزی چطور از خودت مراقبت کنی و از اضطرابت بکاهی. از انجام این تمرین چشم‌پوشی نکن و این جنبه از کار مشترکمان را انکار نکن.

انسانها گرایش دارند که برای کارهای لذتبخش، وقت صرف نکنند؛ حتی اگر این کارها، خیلی ساده و قابل دسترس باشند. به همین خاطر، من از مراجعینم می‌خواهم که با خودشان یک قرارداد ببندند. در این قرارداد، لیست ۱۰ فعالیت ساده را که از انجامشان احساس رضایت می‌کنند، بنویسند و به خودشان قول دهند که هر روز، لااقل یکی از این کارها را انجام دهند.

تهیه چنین لیستی و تنظیم چنین قراردادی، وقت زیادی نمی‌برد. این فعالیتها را هرچند هفته تغییر بده. سعی کن به این فعالیتها به چشم "دارو" و

اگر می‌خواهی وضعیت جسمی و روانی‌ات بهتر شود، ضرورت دارد که از خودت همانقدر مراقبت کنی که از دیگران می‌کنی.

درمان؛ نگاه نکنی؛ بلکه سعی کن به آنها به چشم دوستان صمیمی قدیمی بنگری که پس از مدت‌ها دلتنگی، فرصتی پیش آمده تا دوباره ملاقاتشان کنی و از مصاحبتشان لذت ببری.

اولین قراردادی که «نانسی» با خودش بست، دربرگیرنده تعدادی فعالیت منفی بود؛ مثل "من نمی‌خواهم تمام روز در خانه باشم". از «نانسی» خواستم که بجای نوشتن چیزهایی که "نمی‌خواهد"، فعالیت‌های مثبت و خوشایندی را انتخاب کند که بتوانند احساس رضایتش را فراهم کنند. پس از تغییراتی، لیست زیر تهیه شد:

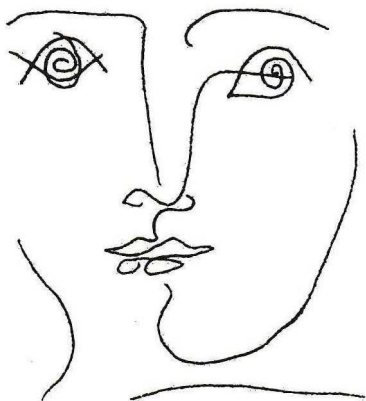
- ۱- در وان آب‌گرم خواهم نشست و ماساژ خواهم گرفت.
 - ۲- موقع غروب آفتاب، در کنار ساحل، قدم خواهم زد.
 - ۳- موسیقی مورد علاقه‌ام را گوش خواهم داد.
 - ۴- موقع ملاقات یا جداشدن از دوستانم، آنها را در آغوش خواهم گرفت.
 - ۵- با بهترین دوستم بیرون خواهم رفت و نهار خواهم خورد.
 - ۶- ناخنهایم را لاک خواهم زد.
 - ۷- ماساژ خواهم گرفت.
 - ۸- هرروز آرایش خواهم کرد.
 - ۹- دوباره شروع به شناکردن خواهم کرد.
 - ۱۰- هر هفته یک هدیه کوچک برای خودم خواهم خرید.
- برای «نانسی» خیلی اهمیت داشت که کارهایی را انجام دهد که از نظر جسمی برایش رضایت‌بخش بودند. رابطه‌اش با «جف» چنان بود که اگر «نانسی» تمایلی به نزدیکی جسمی نشان می‌داد، «جف» آنرا دعوت به سکس تلقی می‌کرد. رابطه جنسی آنها آنقدر دردناک و آزار دهنده شده بود که «نانسی» تمایلی به تماس جسمی نشان نمی‌داد. در این شرایط، برای «نانسی» خیلی مهم بود که تماس جسمی داشته باشد. به همین خاطر، به او پیشنهاد کردم که هر چه می‌تواند شنا کند، در وان ماساژ بنشیند و نزد ماساژور برود؛ چون از این فعالیتها لذت

می‌برد.

برعکس، «جکی» هنوز یک رابطه رضایت‌بخش جنسی و جسمی با «مارک» داشت. او در لیست خودش نوشته بود:

"از «مارک» خواهم خواست تا بیشتر نوازشم کند."

بهرحال، خیلی مهم است که در برنامه کارهای روزمره‌ات، وقتی را هم به این اختصاص دهی که به نیازهایت و به کارهایی که انجامشان می‌توانند برای تو خوشایند باشند، فکر کنی. ولی فکر کردن به این مسائل کافی نیست؛ تو باید به آنها عمل نیز بکنی. خواهش می‌کنم به قراردادی که با خودت بستهای احترام بگذاری و آن را انجام بدهی. اگر می‌خواهی وضعیت جسمی و روانی‌ات بهتر شود، ضرورت دارد که از خودت همانقدر مراقبت کنی که از دیگران می‌کنی. مراقبت از خود، اولین قدم برای شکستن آن الگوی رفتاری دردناک قدیمی است که در آن خودت را فراموش کرده بودی و از خودت مراقبت نمی‌کردی.



خشونت، قتل، پورنوگرافی و کامپیوتر

نویسنده: Eva Bingel

منبع: Fönsteret, nr. 5

ترجمه و تلخیص: شبنم سحری

"هرکسی که سرراحت قرار می‌گیرد، بکش"، "هر اسلحه‌ای که دلت می‌خواهد، استفاده کن"، "اگر برنده شوی، جایزه‌ات این خواهد بود که با یک زن تن‌فروش بخوابی!"



اینها چیزهایی هستند که در خیلی از بازیهای کامپیوتری، به کودکان آموخته می‌شوند؛ دنیایی که برای افراد بالغ ناآشنا و برای اکثر بچه‌های بالای ۱۰ سال، دنیای آشنایی است.

«کاله» یازده سال دارد و یک سال است که کامپیوتر خانگی دارد. او می‌گوید: "من حدود ۱۰۰ بازی کامپیوتری دارم؛ شاید هم بیشتر." در حال حاضر، او بیشتر بازی "باسکهای سبز" را دوست دارد. در این بازی، «کاله» در نقش یک قهرمان امریکایی ظاهر می‌شود که زندانیان جنگی را آزاد می‌کند. شخصیتی که خاطره «رامبو» را به ذهن می‌آورد.

«کاله» می‌گوید:

"من از اول بازی تا آخر، فقط یک چاقو دارم و برای اینکه خودم را از دست آتش دشمن نجات دهم و پیش بروم، تنها می‌توانم بپریم یا سریع خم شوم. چاقو را هم برای کشتن دشمن به کار می‌برم. هر کدام از آنها را که می‌کشم، یک جایزه می‌گیرم. دشمن، احتمالا آلمانی‌ها یا روس‌ها هستند؛ چون خیلی بیرحم بنظر می‌رسند."

از «کاله» می‌پرسم: "اما اگر آنها ترا با تیر بزنند، چی میشه؟"

کاله می‌گوید:

"آوقت می‌توانم بازی را از نو شروع کنم. چون من ۶ جان (زندگی) دارم. تازه، اگر پوئن ذخیره کرده باشم، می‌توانم دوباره زندگی بخرم. بنابراین، زیاد خطرناک نیست که مورد حمله قرار بگیرم."

«کاله» می‌گوید که اکثر بازیهایش را بدون اطلاع والدینش و از طریق آگهی‌هایی که در روزنامه‌های محلی چاپ می‌شوند، می‌خرد. این بازیها، کپی‌های غیرقانونی از نسخهای اصلی هستند که به قیمت نازل فروخته می‌شوند و اغلب با جنگ و خشونت همراه هستند.

بازیهای پورنو

«کاله» خجالت می‌کشد تا راجع به بازیهای پورنو توضیح بدهد؛ اما می‌گوید: "من رفقای دارم که چنین بازیهایی را تهیه کرده‌اند." والدین «کاله» اصلا خبر ندارند که او چه بازیهایی دارد؛ حتی نمی‌دانند که او بیش از ۱۰۰ بازی کامپیوتری دارد.

«آگنتا» مادر «کاله» می‌گوید:

"فکر می‌کنم «کاله» ۳ یا ۴ بازی داشته باشد ولی نمی‌دانم آنها راجع به

چی هستند. من خودم هیچوقت علاقمای به بازیهای کامپیوتری نداشتم و فکر نمی‌کنم که جالب باشند. ضمناً، از اینکه می‌بینم «کاله» از این بازیها خوشش می‌آید و ساعتها جلوی کامپیوتر می‌نشیند، راضی نیستم؛ چون، صدای این بازیها آزارم می‌دهد و تقریباً دیوانم کرده است... «کاله» همینکه از مدرسه می‌آید، سراغ کامپیوتر می‌رود و ساعتها می‌نشیند و بازی می‌کند."

دنیای وحشی

بنا به تحقیقی که در دانشگاه استکهلم انجام شده، ۷۵٪ بچه‌های ۱۰ ساله، بطور مرتب با کامپیوتر ارتباط دارند و این ارتباط، از طریق بازیهای کامپیوتری برقرار می‌شود. بنابراین، می‌بینیم که براساس تحقیق یادشده، «کاله» ابدأ یک پسر استثنایی و غیرطبیعی نیست.

«گوردون روسن» Gurdrun Rosen، معتقد است که حتی مادر «کاله» هم یک مادر تیپیک است. او می‌گوید:

"من فکر می‌کنم که اکثر افراد بالغ، از محتوای بازیهای کامپیوتری فرزندانشان بی‌خبرند و نمی‌دانند این بازیها، چه ارزشهایی را به بچه‌ها می‌آموزند."

دنیای «کاله»

دنیایی که برای «کاله» و سایر کودکان همسن او به تصویر کشیده می‌شود، دنیایی وحشی و بیرحمی است که در آن اختلافات و مشکلات، با توسل به خشونت حل می‌شوند. آنها می‌آموزند که برای رسیدن به هدف، باید بکشند و به ازای هر قتل، جایزه بگیرند. در این دنیا، هم قهرمانان و هم جنایتکاران، مرد هستند.

زمان منفعل

«گوردون» می‌گوید:

"زنی که در این بازیهای کامپیوتری وجود دارد، یا شخصیت ضعیفی است

که مثلاً در قلعه اسیر شده و منتظر از راه رسیدن قهرمان نجاتبخش است، یا آنکه کالای رفع نیازجنسی است که برنده بازی لختش می‌کند و با فرو کردن ابزار مختلف در آلت جنسی‌اش، باصطلاح با او "عشقبازی" می‌کند!" «گودرون» و دوستانش، ۱۱ بازی رایج در بازار را که پرفروش هستند و در اکثر فروشگاهها قابل خریداری یا اجاره می‌باشند، مورد بررسی قرار دادند و چنین نتیجه‌گیری کردند که:

"چیزهایی که این بازیها تبلیغ می‌کنند، دقیقاً خلاف آنچه‌هایی است که در مدرسه و طی دروس دوره ابتدایی به بچهها آموخته می‌شود. آنها در مدرسه یاد می‌گیرند که همه انسانها، از جمله زن و مرد از ارزش برابری برخوردارند و باید با ضعفا همبستگی نشان دهند، اما پای کامپیوتر یاد می‌گیرند که ضعفا محکوم به مرگند، برای حل هر مشکلی باید به خشونت متوسل شوند و مردان، قهرمانند و زنان، کالایی که بعنوان جایزه دریافت می‌کنند. واقعاً اغراق نیست اگر گفته شود که پیامهایی که بازیهای کامپیوتری به کودکان می‌دهند، درست نقطه مقابل همه آن آرمانهای انسانی است که برای فرزندانمان می‌خواهیم."

بازی مرگ

«گودرون» می‌گوید:

"خیلی ناخوشایند است که از مرگ، جنگ و خشونت بازی درست کنند. یکی از تحقیقات انجام شده، نشان می‌دهد که بچهایی که عادت به بازی با بازیهای کامپیوتری دارند، دید نادرست و دور از واقعیت، از مرگ و تحمل خشونت دارند. هنوز تحقیقی راجع به رابطه خشونتی که بچهها و نوجوانان، در مدرسه نسبت بهم نشان می‌دهند و بازیهای کامپیوتری بعمل نیامده، اما نمی‌توان منکر تاثیر آنها شد. خیلی از محققین معتقدند که تاثیر بازیهای کامپیوتری بر کودکان، بمراتب بیشتر از تاثیر فیلمهای ویدئویی است؛ زیرا، در اینجا، بچهها خودشان عمل می‌کنند و در نقش قاتل و متجاوز ظاهر می‌شوند. این خود آنها هستند که زن را با زنجیر می‌بندند و وسایل مختلف را در آلت جنسی‌اش و مقعدش فرو می‌کنند

(مثل بازی Playmate) روشن است که در بازی کامپیوتری، پسرپچگان، راحتتر خود را با قهرمان بازی هم هویت احساس می‌کنند تا با قهرمان داستان یک فیلم ویدئویی. چرا که در اینجا خودشان نقش قهرمان را بازی می‌کنند و کارهایش را انجام می‌دهند.

بازی ایلز

در بازی ایلز، پسرپچه می‌تواند با هرچند نفر که بخواهد سکس داشته باشد، بی‌آنکه ایلز بگیرد.

«گودرون روسن» ضمن اشاره به تحقیق جامعه‌شناس امریکایی، «شری تورکل» Sherry Turkel می‌گوید:

«تورکل» به این نتیجه رسیده که اکثر والدین، بازیهای کامپیوتری را دوست دارند چون فکر می‌کنند که مهارت و سرعت عمل فرزندانشان را بالا می‌برند. اما، آنها توجه ندارند که در این بازیها، بچه‌ها خود را مستقیماً با شخصیت‌های بازی هم‌هویت احساس می‌کنند. «تورکل» از یک پسر کوچک ۱۰ ساله حرف می‌زند که اغلب به دنیای بازی کامپیوتری پناه می‌برد؛ چونکه در خانه، با والدینش، رابطه‌ی خیلی بدی داشت. او در دنیای بازی، احساس خوشبختی می‌کرد؛ چونکه آنجا می‌توانست موفق شود و با گرفتن جایزه، مورد تشویق قرار گیرد. برای او، دنیای کامپیوتر، در مقایسه با دنیای بی‌عشق و سردی که در آن می‌زیست، قابل فهم و قابل کنترل بود. البته واقعاً وحشتناک است که بچه‌ای به چنین انتخابی دست بزند و چنین عکس‌العملی نشان دهد.

دنیای واقعی از قواعد ساده‌ای که در بازیهای کامپیوتری معمول است، متابعت نمی‌کند. بچه‌هایی که در دنیای کامپیوتر زندگی می‌کنند، در زندگی و در دنیای واقعی، با مشکل مواجه می‌شوند. برای آنها مشکل است تشخیص دهند که چه چیزی درست یا غلط است. وقتی در بازیها می‌آموزند که که ضعفا باید ناپود شوند و تنها شانس زنده ماندن و پاداش گرفتن، کشتن دشمن و رقیب با هر ابزار ممکن است، تحت تاثیر چنین آموزشهایی قرار می‌گیرند.

تأثیر

«گودرون روسن» تردیدی ندارد که بازیهای کامپیوتری روی شخصیت کودکان تأثیر خود را بجا می‌گذارند. او برای اثبات نظرش، به تجربیات محققین مختلف و نیز تجربیات خودش استناد می‌کند. او به‌همراه چهار نفر از همکارانش، یک هفته را با بازیهای کامپیوتری گذرانند. او در رابطه با این تجربه‌اش می‌گوید:

«من هم یک تفنگ نوری مخصوص بازی برداشتم و همراه بچه‌ها، به طرف تصاویر تلویزیون شلیک می‌کردم و به ازای هر شلیک موفق که بطرف افراد باصطلاح خائن یا دشمن می‌کردم، امتیاز می‌گرفتم. بالاخره، خیلی را قتل‌عام کردم و امتیاز فراوانی بدست آوردم!»

یکی از همکاران «گوردن»، «کنت» Kent نام دارد. او شخصی است که از خشونت تنفر دارد و حاضر نشده در دوره خدمت سربازی، دوره نظامی ببیند. او پس از آنکه چند ساعتی با برنامه کامپیوتری «کونگفو» Kungfu بازی می‌کند، به هنگام آمدن به آشپزخانه، ناگهان لگدی به درب می‌زند. او برای کارش هیچ توضیحی ندارد؛ جز آنکه تحت تأثیر سرعت و موسیقی بازی قرار گرفته است.

«گودرون روسن» می‌گوید:

«حالا این سؤال مطرح می‌شود که چه اتفاقی می‌تواند با اشخاصی که به چنین مسائلی ناخودآگاه هستند، بیافتد؟»

او در توضیح منظورش می‌گوید:

«فرض کنید آموغ که در آشپزخانه نشسته بودیم، فرد ناشناسی، ناگهان از درب پشتی وارد خانه می‌شد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ ما بقدری آماده بودیم که می‌توانستیم اسلحه بکشیم و یا طرف را نقش زمین کنیم! ما فکر می‌کردیم، شخصیت‌مان تغییر پیدا کرده است. این در حالی بود که ما ۵ نفر - افراد بالغی بودیم و تازه، نظر خوبی نسبت به این بازیها نداشتیم! نتیجه‌ای که ما گرفتیم این بود که اگر پس از یک هفته بازی، ما اینقدر تحت‌تأثیر قرار گرفتیم، پس باید بچه‌ها نیز - که بطور مرتب بازی می‌کنند - تحت تأثیر قرار گرفته باشند.»

سانسور

«گودرون روسن» تأکید می‌کند که او نمی‌خواهد راجع به خطر بازیهای

کامپیوتری اغراق کند. همه بازیهای کامپیوتری بدآموز، خشن و مضر نیستند. بعلاوه، احتمالا، همهٔ بچهها از این بازیها صدمه نمی‌بینند. ولی بجهههایی که در خانه شرایط دشواری دارند یا هنوز قابلیت تشخیص غلط و درست را پیدا نکرده‌اند و یا روابط بدی با والدین یا سایر افراد بالغ و دوستانشان دارند، بیشتر در معرض خطر هستند و بیشترین آسیبه‌ها را از این بازیها می‌بینند. همین دسته از بچهها هم هستند که پس از بازگشت از مدرسه، بیشترین وقت را صرف بازی با کامپیوتر می‌کنند. «گودرون روسن» معتقد است که بازیهای کامپیوتری باید قبل از ورود به بازار - مورد بررسی قرار گیرند و حتی سانسور شوند. او می‌گوید:

«من فکر نمی‌کنم که با کنترل این بازیها بشود، جلوی بدآموزی آنها را گرفت؛ چون در عمل می‌بینم که بازیهای پورنو و ممنوعه، براحتمی، از طریق کپی‌های غیرقانونی تکثیر و پخش می‌شوند. اما با اینهمه خواستار کنترل بر این بازیها هستم، چون فکر می‌کنم که جامعه باید بشکلی نشان بدهد که نمی‌تواند بازیهایی را بپذیرد که ارزشهای ضدانسانی را به بچهها می‌آموزند و مبلغ تبعیض و تجاوز جنسی هستند.»

جمع‌آوری

«شورای محیط پرورشی کودکان - سوئد» Barnmiljörådet در پاییز ۱۹۸۸، برای اولین بار، توجهش را به محتوای خشونت‌آمیز بازیهای کامپیوتری جلب کرد. این مرکز، از نمایندگان مجلس خواست تا تلاش کنند که تولیدکنندگان بازیهای کامپیوتری را متقاعد کنند که بازیهای خشن و پورنو را از بازار جمع کنند. ظاهراً، چنین مذاکراتی در جریان است و نمایندگان مجلس نیز تهدید کرده‌اند که اگر در آیندهٔ نزدیک واکنشی از سوی تولیدکنندگان چنین بازیهایی صورت نگیرد، قانونی را در این مورد به تصویب خواهند رساند.

«گونیل بودین» از کارکنان شورای محیط پرورشی کودکان می‌گوید:

«رئیس صنف تولیدکنندگان بازیهای کامپیوتری می‌گوید که آنها تصمیم گرفتند که دیگر بازیهای جنگی، خشن و پورنو تولید نکنند. ولی خیلی از بازیهایی که در آغاز صلح‌آمیز بنظر می‌رسند، ادامهٔ خشنی دارند. این

بازیها که به "بازیهای استراتژی" معروفند، بواقع همان بازیهای جنگی هستند.

اما «گونیل» نمی‌خواهد تا تولید چنین بازیهایی ممنوع شوند. او می‌گوید "وقتی شروع به محدود کردن بازیهای کامپیوتری کردم، بچه‌های زیادی با ما تماس گرفتند و با عصبانیت گفتند که داریم تنها چیز جالب زندگی‌شان را از آنها می‌گیریم."

«گوردون روسن» در همین رابطه می‌گوید:

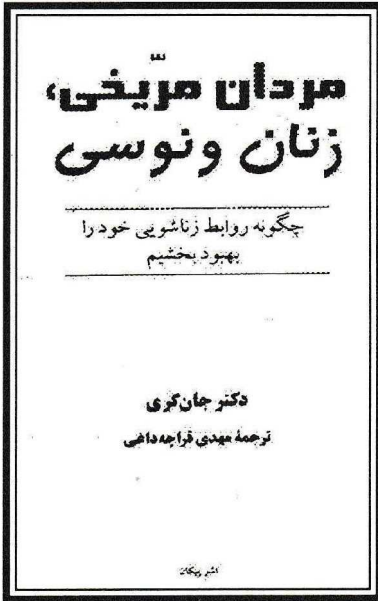
"ولی من می‌خواهم که والدین و معلمین در این مسئله دخالت کنند و به بچه‌ها، بازیهای خوب را معرفی کنند. مثلا، بازیهای خوب و جالب ورزشی و هیجان‌انگیز زیادی وجود دارند که می‌توان در دسترس بچه‌ها گذاشت؛ بازیهایی که در آن مشکلات، با توسل به زور و خشونت حل نمی‌شوند." «گوردون» می‌افزاید: "اگر چنین بازیهایی تقاضا شوند، مسلم است که بازار و رشته‌های تولیدی، خودشان را برای تولید و عرضه چنین کالاهایی آماده خواهند کرد." البته، «گوردون» چندان خوش‌بین نیست! او می‌گوید:

"بازیهای خشن خوب بفروش می‌رسند. فکر می‌کنم پیش از تولید بازیهای خوب کامپیوتری، لازم است که ایده ضدخشونت را در بچه‌ها تقویت کرد. از طرف دیگر، تقاضا برای تولید چنین بازیهایی باید از طرف مراکز دولتی و رسمی - مثل مدارس - حمایت شود.

در بازیهای کامپیوتری خشن، وقتی کودک بازیگر، زن حامله‌ای را، روی خط عابر پیاده، زیر می‌گیرد و یا به زنی تجاوز می‌کند، امتیاز می‌گیرد! طبیعی است که نمی‌توان ساکت نشست و بی‌تفاوت بود. باید کاری کرد. بنظرم، این استفاده نادرست از کامپیوتر است. از کامپیوتر می‌شود خیلی استفاده‌های مثبت و مفید کرد."

اما «کاله» ۱۱ ساله، نظر دیگری دارد. او به زبان خودش می‌گوید:

"من بازیهای استراتژی را دوست دارم؛ چون به انسان یاد می‌دهند که فکر کند، برنامه بریزد و خیلی چیزها را در نظر بگیرد. اما اکثر آنها به زبان انگلیسی هستند و من از پس‌شان بر نمی‌آیم. بنظرم، نبودن این بازیها به زبان سوئدی - خیلی بد است."



رنج زنان، گنج دکتر «جان گری»!

طاهره ع.

Women Are From Venus
Men Are From Mars;
By John Gray, 1992

چندی پیش، یکی از دوستانم کتابی را به من داد که بخوانم. نام این کتاب «مردان مریخی و زنان ونوسی؛ چگونه زندگی زناشویی خود را بهبود ببخشیم» بود. در نگاه اول، از اسم کتاب اصلاً خوشم نیامد. با خودم گفتم باز هم زنان به «ونوس» تشبیه شده‌اند که مظهر زیبایی، لطافت و مهربانی است. حال آنکه، مردان، به «مریخ» که سمبل زمختی و خشونت است! اما جمله دیگری روی جلد کتاب بود که توجه‌ی‌ا بهتر بگویم کنجکاوی‌ام را بخود جلب کرد: "چگونه زندگی زناشویی خود را بهبود ببخشیم"!

تصمیم گرفتم کتاب را که نوشته دکتر «جان گری» و ترجمه مهدی قراچه‌داغی است بخوانم. پس از خواندن حیقم آمد که بخشهایی از آن را برایتان نقل نکنم!!

"عشق مرد به زن، شبیه رخدادی است که وقتی مریخی‌ها، برای نخستین بار، ونوسی‌ها را کشف کردند، روی داد. مرد مریخی که در غار ذهن خود افسرده و منزوی شده بود و نمی‌توانست علت افسردگی خود را پیدا کند، با تلسکوپ آسمانها را جستجو می‌کرد. انگار که ناگهان او را برق گرفته

باشد، در یک لحظه پرشکوه، برای همیشه تغییر کرد. او از تلسکوپ خود صحنه‌ای زیبا و دلارام دید. او ونوسی‌ها را کشف کرده بود... وقتی نخستین مریخی عاشق شد، تصمیم گرفت برای دیگر برادران خود تلسکوپ بسازد. در نتیجه، در مدتی کوتاه، مریخی‌ها از افسردگی نجات یافته و جملگی شیفته ونوسی‌ها شدند و ونوسی‌های بیگانه اما زیبا مورد توجه فراوان مریخی‌ها قرار گرفتند. تفاوت‌های آنها با مریخی‌ها، بیش از هر چیز مریخی‌ها را به خود جلب کرد. ونوسی‌ها برخلاف مریخی‌ها که سخت و بی‌انعطاف بودند، نرمش داشتند. در حالی که مریخی‌ها سرد بودند، ونوسی‌ها پرحرارت بودند و به گونه‌ای حیرت‌انگیز، تفاوت‌های این دو یکدیگر را تکمیل می‌کرد. ونوسی‌ها با زبان بی‌زبانی به صدای بلند گفتند که ما به شما احتیاج داریم. توانایی‌های شما می‌تواند ما را به موفقیت برساند و می‌تواند خلاء وجود ما را پر کند.^۲

همانطور که می‌بینید، در تئوری آقای «گری»، زنان، باردیگر، موجودات منفعلی توصیف می‌شوند که گویا توسط مردان کشف شده‌اند! مردان (فاعل) کاشفند و زنان (مفعول) مکشوف!

در این تئوری، نه تنها حکایت قدیمی "مردان خشن و زنان لطیف‌اند!" بازگفته می‌شود، بلکه با «ونوسی» خواندن زنان و متعلق دانستن‌شان به کره‌ای دیگر، زنان در موقعیت "بیگانه" و "دیگری"^۳ قرار داده می‌شوند! که نویسنده در توصیفش می‌نویسد:

"از آنجایی که زن‌ها مریخی نیستند، نمی‌دانند که مرد‌ها برای برخورد موفق با اختلافات خود به چه احتیاج دارند و مرد، زمانی با اختلاف نظر‌ها و ناسازگاری‌ها بهتر کنار می‌آید که نیازهای احساسی‌اش برآورده شده باشد، اما وقتی مرد از عشقی که به آن نیاز دارد محروم باشد، حالت تدافعی می‌گیرد و چهره پنهان او آشکار می‌شود و شمشیرش را از نیام بیرون می‌کشد."^۴

به نظر معنی عبارت فوق از روز هم روشنتر است. زنان از کره ونوس آمده‌اند و نتیجتاً قادر به فهم دنیای مردان مریخی نیستند، پس وظیفه آقای دکتر «جان گری» ایجاب می‌کند که پا پیش بگذارد و به آنان بیاموزد که چگونه خود را از

تیغ آخته شمشیر مردان محفوظ نگهدارند!

او به زنان می‌آموزد که اگر نمی‌خواهند آن روی مردان را ببینند باید خود را برای پاسخگویی به تمایلات جنسی و نیازهای احساسی مردان آماده کنند. در ادامه، نویسنده به زنان پیشنهاد می‌کند که اگر خواهان آرامش و حفظ کانون خانواده هستند، باید در همه حال بخاطر داشته باشند که:

۱- مرد می‌خواهد به همان شکلی که هست مورد پذیرش قرارگیرد، مرد علاقهای به اینکه زنش او را اصلاح کند ندارد.

۲- مرد می‌خواهد مورد تحسین و تمجید قرارگیرد. او مایل نیست تحقیر شده یا دست‌کم گرفته شود.

۳- مرد به قدرشناسی نیاز دارد، او سرزنش شدن را دوست ندارد. مرد از ناتوان بودن گریزان است.^۵

بعبارت بهتر، پیشنهاد توصیه‌آمیز آقای دکتر «گری» به زنان این است که از مردان انتقاد نکنید، بر کارشان ایراد نگیرید، خواهان اصلاح حرف یا عمل نادرستان نشوید و به آنها اعتراض نکنید و صبح تا شب، دور سرشان بچرخید و دائماً قربان و صدقشان بروید تا بلکه آسیبی به شما نرسانند و یا احیاناً گوشه چشمی به شما بکنند!!

نتیجه دیگر تئوری دکتر «گری» این است که زنانی که مورد آزار، اذیت و تجاوز همسران و همزیانشان قرار می‌گیرند و با شمشیر مردان از پای درمی‌آیند، یا «مقصرند» یا «ناآگاه»! اگر آنها نسبت به نیازها و رفتارهای «مردان مریخی» آگاهی داشتند و مثلاً کتاب دکتر «جان گری» را خوانده بودند و به توصیه‌هایش عمل کرده بودند، مسلم بود که چنین اتفاقاتی نمی‌افتاد! زنانی هم که از خواسته‌های مردان خشن مریخی آگاهند، ولی به آنها تن نمی‌دهند، صدالبته که خودشان مقصرند!!

خلاصه کنم، پیام کتاب این است: ۱- زنان باید بدانند که در کره «مریخ» «بیگانه» هستند؛ از روانشناسی مردان مریخی چیزی نمی‌دانند و نتیجتاً در موقعیت جنس «دیگر» قرار دارند. ۲- زنان باید بخاطر داشته باشند که این آنها بودند که به مردان مریخی گفتند: «ما به شما احتیاج داریم. تواناییهای شما می‌تواند ما را به موفقیت برساند و خلاء وجود ما را پرکند». بنابراین، باید

بابرآوردن نیازهای جنسی و عاطفی مردان، از آنها قدرشناسی کنند. ۳- مریخ به مردان مریخی تعلق دارد و قوانینش باید توسط مردان و درجهت رضایت آنها تنظیم و تدوین شوند. ۴- زنان باید بدانند که حق نقد، ابراز نظر، اعتراض و تعیین سرنوشت خود را ندارند و همواره باید در سایه وحشت دائمی از شمشیر مردان زندگی کنند. ۵- زنان ونوسی، در کره مریخ، تنها دو راه پیش رو دارند: بردگی مطلق مردان یا چشیدن تیغ تیز شمشیر مردان!

وقتی به اینجا رسیدم، تازه فهمیدم که چرا این کتاب ده بار در ایران تجدید چاپ شده و در تیراژهای وسیع بفروش رسیده است! اینجا بود که فهمیدم چرا خیلی از مردان، این کتاب را به همسران و همزیانشان هدیه می‌دهند و یا خواندنش را به آنها توصیه می‌کنند! آنها اینبار می‌خواهند خواستهایشان را از زبان یک آقای دکتر بازگویند تا زنان را مرعوب کنند!

در خاتمه بد نیست اشاره کنم که تاکنون حدود ۶۰۵ میلیون نسخه از این کتاب در سراسر دنیا - بفروش رسیده که از این تعداد حدود ۸۳۰۰۰ نسخه، در سوئد بفروش رفته است (روزنامه آفتون بلاد ۴ نوامبر ۱۹۹۸) بعلاوه، دکتر «جان گری» تاکنون تعداد زیادی کاست و فیلم ویدئویی نیز از آموزشهای طبی‌اش تهیه کرده که با فروش آنها - به قیمت رنج زنان - میلیون‌ها دلار به جیب زده‌است!

پانویس:

۱- این کتاب توسط نشر پیکان، در ایران، چاپ شده است.

۲- صفحه ۵۷ و ۵۸

۳- اشاره به مفهومی که سیمون دوبوار در کتاب جنس دوم استفاده می‌کند

۴- صفحه ۲۰۰

۵- صفحه ۲۰۱

نقد و معرفی کتاب:

«از آنچه بر ما گذشت»

نویسنده: طیفور

چاپ: سوئد، ۱۹۹۸

آدرس سفارش کتاب: TP / Box 10063 / 40070 Gothenburg / Sweden

نیما رکنی



کتاب دربرگیرندهٔ خاطرات ۴ زن ایرانی با اسامی مستعار «مینا»، «شبنم»، «زیور» و «سرگل» است که توسط «طیفور» به رشتهٔ تحریر درآمده و در ۲۱۴ صفحهٔ بچاپ رسیده است. از میان این چهار خاطره، روایت «مینا» را برایتان انتخاب کرده‌ام که کوتاه شدهٔ آن را می‌خوانید.

روایت «مینا»

«مینا» دو فرزند خردسال دارد، در رابطه با فدائیان (معلوم نیست کدام شاخه) دستگیر شده، همسرش را جمهوری اسلامی و سه برادرش را رژیم مشروطه سلطنتی اعدام کرده‌اند. او تصویر روشنی از دو برادر بزرگش در ذهن ندارد؛ اما عکس‌هایشان و قضاوت‌های بستگان را بخاطر می‌آورد:

"عکس‌هایشان به یادم مانده که در روزنامه‌ها چاپ کرده بودند. بعد از آن ماجرا، دایی‌ام می‌گفت: "اینها مرده‌های بزرگی بودند." ... او باور نمی‌کرد که آنها کمونیست بودند... حالا هم باور نمی‌کند. می‌گوید: "هر چی بودند، مرد بودند." دایی‌ام "مرد" بودن را اوج انسان بودن می‌داند."

روایت «مینا» دربرگیرندهٔ خاطرات سالهای طولانی زندانش (که دقیقاً معلوم نیست، چند سال بوده) نیست. در آن، به تاریخ دستگیری، علت دستگیری، مدت محکومیت، تاریخ آزادی، مسایل مربوط به بازجویی، شرایط زندان‌هایی که در آنها اسیر بوده و همسلولی‌هایی که داشته و غیره نیز اشاره‌ای نمی‌شود. در ضمن، در روایت «مینا» هیچ نوع تحلیل سیاسی یا روانشناسانه‌ای از زندان، زندانی سیاسی، پدیدهٔ تواب و بالاخره، از آنچه که در زندان و سلولهای مغز زندانیان می‌گذرد، ارائه نمی‌شود؛ بلکه، روایت «مینا»، نقل خاطرات یک زن سی سالهٔ محبوس در اوین است که به همراه سایر رفقاییش، در سال ۱۳۶۷، در اعتراض به نماز اجباری، به اعتصاب غذای خشک دست زده است.

آنها در انفرادی بسر می‌برند و هر روز، چهار وعده و هر وعده، بیست ضربه شلاق می‌خورند؛ چرا که حاضر نیستند نماز بخوانند.

بمرو، جای ضربات شلاق تاول می‌زند، زیر پوست خون مرده جمع می‌شود؛ زخم سرباز می‌کند و می‌ترکد و خون و خونابه بیرون می‌زند و درد طاقت‌فرسایی تن گرسنه و تشنهٔ «مینا» را فرامی‌گیرد. در این هنگام است که تردید و توهم نیز به سراغش می‌آیند:

آیا ساده‌تر نبود اعتصاب نمی‌کردیم؟ یا لااقل اعتصاب خشک نمی‌کردیم؟ و خودم جواب می‌دادم: "خودآزاری در فرهنگ ماست. مگر ما نیستیم که قمه بر سر می‌گوییم؟ و جواب می‌دادم: "تا کی باید به اعتصاب ادامه داد؟ تا مرگ؟... اگر می‌خواهند بکشند، باید خودشان بکشند. مگر تو با

خودکشی مخالف نیستی؟ آیا این نوعی خودکشی نیست؟" و جواب می‌دادم: "با خود جنگیدن شروع ضعف است."
 «مینا» به جنگیدن با خود خاتمه می‌دهد و به فکر یافتن پاسخی برای انگیزه و عاقبت اعتصابشان می‌افتد. او می‌خواهد بداند که تحمل این همه مصیبت و عذاب برای چیست:

"... در اولین تجربه _ که اعتصاب غذای چهل روزه‌ای بود برای تن ندادن به چادر سیاه در زندان_ فهمیدیم که... با اعتصاب غذا نمی‌شود چادر سیاه را برداشت... اینها می‌گویند که همه حرف خواهند زد، همه می‌شکنند، فقط دیر و زود دارد... اگر قرار است بالاخره فروبریزیم، دیگر این همه عذاب برای چیست؟..."

در چنین فضایی، خبر درگیری نظامی فدائیان در کردستان و اوج گرفتن اختلافات سازمانهای مختلف سیاسی به زندان می‌رسد. بار دیگری بر بار سنگین «مینا» افزوده می‌شود. بعلاوه، او نگران فرزندان خردسالش است که توسط مادرش به کردستان برده شده‌اند و در کمپ فدائیان بسر می‌برند:

"خبر درگیری جناحهای فدایی باهم و بچه‌های من که پیش آنها بودند، می‌گفت "برو بیرون! نجاتشان بده. تو چه مادری هستی؟" از خودم می‌پرسیدم: "تو مادری؟" جواب می‌دادم: "فلا من فقط یک زندانیم. بچه‌ها هر مادری را نمی‌خواهند. آیا آنها با تحقیر به من نگاه خواهند کرد؟ _ به خاطر بودن من در اینجاست که آنها عزیزند... بودن من در اینجا و بودن آنها در آنجا، یعنی هنوز مبارزهای هست. یعنی، آتشی هنوز می‌سوزد."

می‌گفتم و خودم جواب می‌دادم. متوجه شدم دندانهایم را از بس به هم فشار داده‌ام، درد می‌کنند... رخوت تنم را گرفته بود."

کم‌کم، حال «مینا» بدتر می‌شود و بیماری و تب هم به دردهای سابقش افزوده می‌شوند. در این حال، ملاقاتی هم با خواهرش دارد. او نصایح دیکته شده‌اش را به گوش «مینا» می‌رساند و بر درگیریهای ذهنی‌اش می‌افزاید:

"... گفت: "گاری کن بیایی بیرون. والله زندگی کردن در بیرون مبارزه‌ست، نه نشستن در زندان. بیا ببین چه خبره. شما اینجا راحتین. راست می‌گی بیا

بیرون... گفتم: "می‌توانی ببینی یک مدت راحتیم؟ اجاره‌خانه نمی‌دیم، سگدو نمی‌زنیم؟"

زخمهای «مینا» چرکین می‌شوند و اعتصاب غذا، آخرین رمق‌های «مینا» را می‌بلعد. در این شرایط درد دیگری از راه فرا می‌رسد!

"زدیکی‌های ظهر دلپیچه شروع شد. درد ماهیانه بود. شلاق ظهر با خونریزی همراه بود. درد آنچنان شدید بود که درد شلاق را از یاد بردم... ده روز زودتر شروع شده بود... با هر تلاشی بود خودم را برای شلاق عصر و بعد مغرب آماده کردم. اما عشاء را نتوانستم سرپا راه بروم. چهار دستوپا رفتم... برگشتن هم همینطور... توی سلول دمر افتاده بودم. بی‌هیچ تکان، بی‌هیچ حسی؛ جز درد و بی‌زاری از خودم... بی‌هیچ آرزویی، هیچ امید، هیچ عزیزی... همه وجودم... پوک شد و بعد پر شد از ترس، پر شد از تنفر. هر ذره نامهربانی که روزی در زندگیم از کسی دیده بودم، به یادم می‌آمد و آن را جنایتی در حق خودم می‌پنداشتم... هیچ موجودی نبود که به خاطر او بتوانم دیگران و این وضع را تحمل کنم. احساس بیهودگی تا عمق تکتک سلولهایم نفوذ می‌کرد. در آن حالی که من بودم... غیر از نماز... اگر چیزی از من می‌خواستند، شاید تن می‌دادم. من می‌توانستم گلوئی هر کسی را بجوم. آنقدر به کف سلول چنگ زده بودم که تمام ناخنهایم شکسته بودند. با پیشانی به زمین می‌کوبیدم. توش و توان بلند شدن نداشتم... آن شب به اندازه تمام شبهایی که تا به آن روز گزارنده بودم، سخت بود. دردی مثل درد زایمان در تنم می‌پیچید. اما از پیش می‌دانستم بچهای در کار نیست. بچه مرده است و جفت خونینش در درونم باقی مانده..."

و در این شرایط غیرقابل تحمل، صدای یکی از رهبران سازمان... از بلندگوی زندان پخش می‌شود:

"از خیانت‌های خودش می‌گفت. از کارهایی که ما می‌دانستیم نکرده، می‌گفت... گفت و گفت و گفت تا زنش رفت و خودش را کشت... سوزش داروی نظافت را که زنش با خوردن آن خودش را کشت، در گلویم حس می‌کردم. هر دوشان را می‌شناختم. از دوستان خانوادگی ما بودند..."

«مینا» با بدن نیمه جان، به حال و روز زندانیانی که دست بخودکشی می‌زنند، تویه می‌کنند و لو می‌دهند، می‌اندیشد و با خود می‌گوید:

اگر شکنجه‌گران احمق نبودند و می‌دانستند زندانی در چه لحظاتی، چه حالی دارد، کار ما زار بود. زودتر از اینها به مرادشان می‌رسیدند. البته، همیشه هم احمق نبودند. آنهایی که دوستانشان را شلاق می‌زدند یا در اعدام شرکت می‌کردند، شاید در زمانی گیرشان می‌آوردند که حالی مثل دیشب من داشتند. و برای همین، وقتی بحران رفع می‌شد، نمی‌توانستند جز خودکشی به چیز دیگری فکر کنند."

با اینحال، «مینا» به اعتصاب ادامه می‌دهد؛ حال آنکه بعضی از رفقایش اعتصاب را می‌شکنند و شروع به نماز خواندن می‌کنند:

"با مورش به دیوار سلول بغلی‌ام زدم و حال همسایه‌ام را پرسیدم... گفت: - بزودی حال همه خراب خواهد شد. یا باید ما را ببرند و بکشند تا اعتصاب را تمام کنند یا کوتاه بیایند."

گفتم: "فکر نمی‌کنی بیایند اعتصاب را به زور بشکنند؟"
- "مگر با قیف بریزند توی حلق‌مان."

- "آنوقت انگشت می‌زنیم، بالا می‌آوریم. نمی‌گذاریم راحت بمانند."

- "اعتصاب ما تنها چیزی است که برایشان مهم نیست."

- "بودن و نبودن‌مان هم همینطور. آنها ما را سرافکننده و مطیع می‌خواهند، همین..."

- "مثل اینکه خیلی‌ها نماز را شروع کرده‌اند."

- "به من مربوط نیست. من با خودم طرفم."

- "من هم می‌خواهم با خودم کنار بیایم."

... چند روز بعد، «مینا» می‌فهمد که همسایه زندانی‌اش، برای کنار آمدن با خود، رگ دستش را با سوزن خیاطی پاره کرده است.

روزها ادامه می‌یابند و پاهای «مینا» نای ایستادن را از کف می‌دهند.

دیگر رمقی برای تعویض شورت هم نمانده است. با این حال، وقت نماز فرا می‌رسد و جلادان به بند می‌آیند:

"... کسی موهایم را گرفته بود. سرم را بلند کرد و پرسید: 'نماز می‌خوانی؟'"

سرم را به علامت نفی تکان دادم... "پاشو!"... پانشدم. نمی‌توانستم. دو سه لگد بهام زدند. حتی نتوانستم تکان بخورم. همانجا پتوی خودم را رویم انداختند و پنج رکعت نماز را زدند. از آن وعده به بعد، جیره‌ام را می‌آوردند سلول!"

این جنایت مهیب، همچنان ادامه می‌یابد تا آنکه رئیس جدید زندان به بند می‌آید:

... در تبوعرق می‌سوختم. در باز شد... مردی بود... چیزهایی گفت... گفت دیگر نمی‌زنیم. صبح زده بودند. ظهر هم نزدند... لبه‌ایم ترک خورده بودند. .. سینه‌خیز خودم را رساندم به دستشویی. مشتی آب، مشتی دیگر، بازم ... لبه‌ایم سوخت. درد توی دلم پیچید. غروب که خواستم پتوهایم را مرتب کنم، متوجه شدم گوشه برزنتی که زیرپتوها افتاده بود، با رنگ قهوه‌ای که شاید اول قرمز خونی بوده نوشته شده: "پرواز را بخاطر بسپار، پرند مردنی است."

یک نقد

خاطرهٔ تکانه‌ننهٔ «مینا» و نگاه انسانی او به مسایل زندان و اساساً زندگی، به همراه قلم موفق «طیفور» در پردازش این روایت اثری را آفریده که براستی خواندنی است. اما در کنار این نقاط قوت، چند نکتهٔ ظریف هم هست که جا دارد رفیقانه مطرح شود:

۱- وقتی «مینا» به زندانبان ناسزا می‌گوید، از کلمهٔ "مادر بخطا" استفاده می‌کند که درخور این نوشتار نیست. انتظار این است که لااقل در زبان گفتاری و نوشتاری «مینا» و «طیفور» شاهد بازتولید فحشهای جنسی که با تحقیر زن همراهند نباشیم.

۲- دلایلی که در طی نوشتار، بعنوان انگیزه‌های مقاومت «مینا» ارائه می‌شوند، سؤال‌برانگیز هستند:

یکجا وحشت از تفاله شدن، دلیل مقاومت «مینا» ارائه می‌شود:

گشته شدن، به اندازه تسلیم مرا به وحشت می‌انداخت... من در فکر قهرمان شدن نبودم، من تنها می‌خواستم نگذارم تفاله‌ای بشوم که بشود دورش انداخت."

جای دیگر، ترس از نگاه ملامتبار دیگران:

"مهمترین چیزی که انسان را بخصوص بعد از محکوم شدن، به مقاومت وادار می‌کند، ترس از نگاه ملامتبار دیگران است."

در جایی دیگر، ایستادگی بر سر حرفی که معلوم نیست چیست:

"چه کسی گفته زندان پشت جبهه است؟ جلو جبهه ما کجاست؟ همه جبهه ما همین گوشت و پوست و استخوان در حال آب شدن است... ما برای چه زنده‌ایم؟ و تنها یک جواب به ذهنم می‌آمد. جملهای که عزیزم گفت: "ما زنده‌ایم برای اینکه روی حرفمان بایستیم." اما این حرف چه بود؟... آیا هنوز باوری هست؟..."

و بالاخره، در جایی دیگر، قضاوت احتمالی فرزندان، از یک مادر ضعیف و شکسته:

"از فروریختن می‌ترسیدم و می‌دانستم تا بجهایم هستند، سرپا ایستاده‌ام. .. ترسیم تصویر دیگری از من برایشان بسازند... بچه‌ها هر مادری را نمی‌خواهند."



بنظرم، آنچه که امروز بیش از هر چیز - بحث پیرامون زندان و زندانی سیاسی را به موضوع حاد و بحث‌برانگیزی بدل کرده، همین مسئله مقاومت است. واقعاً چرا دهها هزار زندانی، غیرانسانی‌ترین شرایط و وحشت‌آورترین شکنجه‌ها را در زندانهای یک رژیم قرون وسطایی می‌گذرانند؛ حال آنکه می‌توانند مثل خیلی‌های دیگر، بیرون از زندان باشند؟ آیا می‌توان چنین مبارزه نابرابر و خونینی را که حتی تصورش زهره خیلی‌ها را می‌ترکاند، با توضیحاتی مثل "ترس از نگاههای ملامت‌بار دیگران"، "ایستادگی بر سر حرف خود"، "ترس از تفاله شدن" و "وحشت از قضاوت فرزندان" توضیح داد؟

۳- وقتی «مینا» بدستی - به داییش ایراد می‌گیرد که چرا در توصیف برادرانش تنها جنسیتشان را می‌بیند و مردانگی را تنها در مرد جستجو می‌کند، پس این انتظار هست که خودش چنین نکند:

"... شلاق را طالقانی می‌زد. زن درشت اندامی که همه چیز داشت جز زنانگی."

بنظرم، این جمله، روی دیگر جمله دای «مینا» است. اگر دای بجای کمونیست دیدن خواهرزادگان، آنها را "مرد" می‌بیند و به تقدیس مردانگی می‌پردازد، «مینا» هم با زن دیدن طالقانی و دلتنگی برای "زنانگی"، به تقدیس همه آن صفاتی می‌پردازد که تا به امروز به زنان نسبت داده‌اند.

راستی، اگر برادران «مینا» مونث بودند، دای چگونه می‌توانست آنهمه صفا، مهربانی، صداقت، صمیمیت و انسانیتشان را - با کنار گذاشتن باورشان به کمونیسم - توضیح دهد؟ حتماً می‌گفت: "آنها، زن نبودند، بلکه یکپارچه مرد بودند!" آری او چنین می‌گفت؛ چرا که در فرهنگ جنسی او، زن نمی‌تواند واجد چنان صفاتی باشد!

نگاه «مینا» به طالقانی نیز یک نگاه جنسی است. چون او زن است، «مینا» انتظار دارد که لطیف، نازکدل، ضعیف، متزلزل، مهربان و باگذشت باشد و بالاخره جلاد نباشد؛ حال که چنین و چنان نیست و جلاد هست، پس، همه چیز دارد؛ جز زنانگی!

تصور کن

قرانه‌ای که «جان لنون» سرود و اجرایش کرد

ترجمه: نیما رگنی

تصورش را بکن که نه بهشتی بالا سرمون باشه،

نه جهنمی زیر پامون

—اگه سعی کنی، تصورش سخت نیست—

بالا سرمون، فقط آسمون باشه

و همه مردم برای امروز زندگی کنن

تصورش را بکن—

نه کشوری در کار باشه

—تصورش سخت نیست—

و نه چیزی که براش بکشی یا کشته‌شی

و نه مذهبی

تصورش را بکن که همه مردم در صلح زندگی کنن

شاید بگی که من یک خیالپردازم

اما من تنها نیستم

امیدم اینکه توام، یه روزی بیای تو جمع ما

و همه انسانهای دنیا، اعضای یک پیکر بشن

تصورش را بکن که اثری از مالکیت نباشه

و کسی نیاز نداشته باشه حرص بزنه یا گرسنگی بکشه

همه انسانها برابر باشن

و همه دنیا را بین خودشان تقسیم کنن

نمی‌دونم می‌تونی تصورش را بکنی یا نه؟

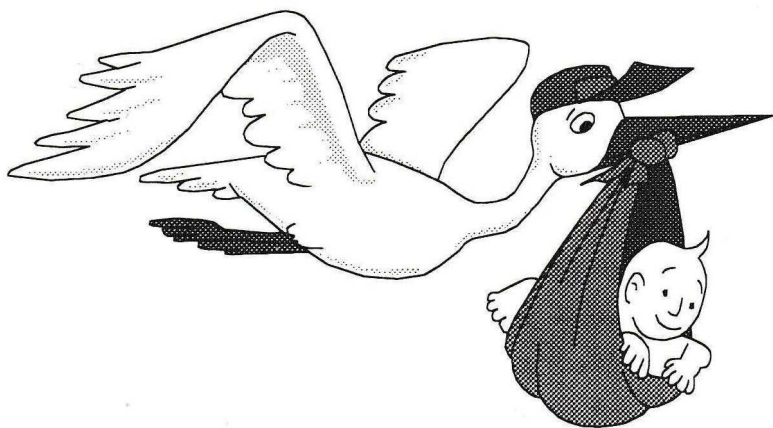
شاید بگی که من یک خیالپردازم

اما من تنها نیستم

امیدم اینکه توام، یه روزی بیای تو جمع ما

و همه انسانهای دنیا، اعضای یک پیکر بشن

مصاحبه



پیرامون مسائل و مشکلات کودکان، مصاحبه‌ای با "آزاده" داشتیم که متن آن را پیشرو دارید.

ف. ز: ظاهراً علاقمای به معرفی خودت نداری، بنابراین اگر موافقی بحث را با تجاری که پیرامون کار با کودکان داری، آغاز کنیم.

آزاده: بله، علاقمای به معرفی خودم به شکل مرسوم آن ندارم، اما به همین اکتفا می‌کنم که من سالها، چه در ایران و چه در خارج از کشور، به عنوان معلم، دبیر و مربی بچه‌ها کار کرده‌ام. این موقعیت شغلی، در کنار عشقی که به بچه‌ها و دنیای پاک و بی‌آلایش‌شان داشتم، این فرصت را به من داد تا با بچه‌ها و دنیایشان بیشتر آشنا شوم و به طور جدی‌تر، واکنشهای رفتاری‌شان را مطالعه کنم. این مشاهدات، در تلفیق با تجارب کودکی خودم و آموخته‌هایم، کمک کردند تا بیشتر و بهتر با کودکان رابطه برقرار کنم. چیزی که برای خودم بی‌نهایت ارزش دارد.

ف. ز: بنظرت، مهمترین و بارزترین مشکل کودکان ایرانی، در خارج از کشور چیست؟

آزاده: بطور کلی، باید مسایل کودکان را در ارتباط نزدیک و تنگاتنگ با خانواده

و محیط اجتماعی-تربیتی آنها بررسی کرد. این اصل، در رابطه با کودک ایرانی یعنی موضوع سؤال هم صدق می‌کند. عبارت بهتر، این بچه‌ها نیستند که مشکل دارند، بلکه این مشکلات خانواده و معضلات جامعه بیرونی است که در رفتار و شخصیت آنها منعکس می‌شود. با این توضیح، مجبورم سؤال را به این شکل تغییر دهم که "مهمترین و بارزترین مشکل خانواده‌های ایرانی در رابطه با فرزندانشان چیست؟!"

بنظر من، برخورد نادرست و بی‌توجهی بعضی از خانواده‌ها به نیازهای طبیعی و اجتماعی کودکان، علت اصلی ناهنجاریهای رفتاری کودکان است. مثلاً در خیلی از خانواده‌ها، کودک، "حق انتخاب" ندارد. این خانواده است که همیشه برای او تصمیم می‌گیرد. کودک باید همیشه همان چیزی را بخواهد و همان کاری را بکند که والدینش دستور می‌دهند یا می‌خواهند. حتی خیلی از خانواده‌ها، اگرچه اینکار را مستقیم انجام نمی‌دهند، اما خواستها و انتظاراتشان را بطور غیرمستقیم به بچه تلقین می‌کنند. مثلاً، دایماً به کودک می‌گویند که اگر فلان کار را بکند، دوستش خواهند داشت و اگر چنین و چنان نکند، دوستش نخواهند داشت. یا خیلی وقتها به بچه می‌گویند، اگر حرف شنو باشد، فلان چیز را برایش خواهند خرید ولی اگر حرفشان را گوش نکند، چنین و چنان نخواهند کرد و دوستش هم نخواهند داشت. این حرفها و برخوردها، بطور غیرمستقیم، این پیام را به کودک می‌دهند که خود او، حق انتخاب و تصمیم‌گیری ندارد و همیشه باید دنیا را از چارچوب توقعات و انتظارات بزرگترها تجربه کند. بعلاوه، به او یاد داده می‌شود که محبت و خشم والدینش، در گرو اطاعت بی‌چون و چرا از آنهاست. یعنی، می‌بینیم که در چنین خانواده‌هایی، این کودک است که دائماً باید بکوشد تا به نیازهای والدینش پاسخ بگوید! نه، برعکس.

در ضمن، وقتی کسی از موضع نیازهای کودکانه بچه حرکت نمی‌کند و به رفتارهای او به چشم "رفتار کودکانه" نمی‌نگرد و دائماً از او انتظار دارد تا مثل

این بچه‌ها نیستند که مشکل دارند بلکه این مشکلات خانواده و معضلات جامعه بیرونی است که در رفتار و شخصیت آنها منعکس می‌شود برخورد نادرست و بی‌توجهی بعضی از خانواده‌ها، علت اصلی ناهنجاریهای رفتاری کودکان است.

فرهنگ لغات خیلی از کودکان ایرانی، چنان از بایدها و نبایدها انباشته شده است که دیگر جایی برای رشد و شکوفایی عواطف و استعدادهای کودکانه باقی نمانده است.

یک فرد بزرگسال عمل کند، بواقع دارد دنیای کودکانه بچه را فرو می‌ریزد و پایهای شخصیت آتی او را مورد تهدید قرار می‌دهد. در ضمن منوط و مشروط کردن محبت پدری یا مادری به خرید فلان چیز یا انجام فلان کار و یا منت گذاشتن بر سر بچه، بخاطر کاری که برایش انجام می‌دهند (که متأسفانه در نزد خیلی از خانواده‌های ایرانی مرسوم است) موجب می‌شوند تا کودک نسبت به احساسات والدینش دچار بی‌اعتمادی شود.

تازه اگر به این موارد، گول زدن بچه با وعده و وعیدهای جورواجور، فراموش کردن قول و قرارهایی که با بچه می‌گذاریم و بالاخره بهانه تراشیهایی ریز و درشتی را که در توجیه رفتارهای غیرمسئولانه‌مان می‌آوریم را اضافه کنیم، آنوقت خواهیم دید که ریشه خیلی از اختلالات شخصیتی کودکان، از بی‌توجهی‌های خانواده‌ها سرچشمه می‌گیرند.

متأسفانه، در خیلی از خانواده‌های ایرانی، کودک، عشق و محبت والدینش را در خرید فلان چیز یا انجام فلان کار و یا اطاعت بی‌چون‌وچرا جستجو می‌کند و دائماً بین خواسته‌های خود و والدینش در نوسان است. به لحاظ عاطفی نیز، خیلی از کودکان ایرانی، دائماً درگیر هستند. آنها مدام نسبت به عشق و محبت والدینشان شک می‌کنند و مرتب سعی دارند تا به طرق مختلف، احساسات و علائق والدینشان را نسبت بخودشان محک بزنند.

این برخورد، بمرور، در برخورد با دیگران نیز خودش را نشان می‌دهد. یعنی، کودکی که انتخاب و اعتماد بنفس را در درون خانواده تجربه نمی‌کند، در رابطه با دیگران و در انجام هر کار، فاقد اعتماد بنفس کافی است. بعلاوه، چنین کودکی، همیشه به صحت و سقم کارها و رفتارهایش شک می‌کند، همواره خود را نیازمند تایید دیگران می‌یابد، همیشه احساس گناه می‌کند، همیشه نیازهایش را مخفی می‌کند و یا از طرح‌شان خجالت می‌کشد و بالاخره، همیشه متوقع است تا دیگران برایش انتخاب کنند و تصمیم بگیرند.

بواقع، فرهنگ لغات این کودکان، چنان از بایدها و نبایدها انباشته شده است که دیگر جایی برای رشد و شکوفایی عواطف و استعدادهای کودکانشان باقی نمانده است. و این همه تنها بخشی از عوارض ناشی از یک بی‌توجهی است که بگمانم با بحث کردن قابل احتراز است.

ف. ز: آیا مورد یا موارد دیگری از بی‌توجهی‌های والدین را سراغ داری که بتوان لااقل با طرح و به بحث گذاشتن آنها، از عوارض ناخوشایند آتی‌شان، در سرنوشت و آینده کودکان پیشگیری کرد؟

آزاده: طبیعتاً، مسایل زیادی هست که می‌توان به آنها اشاره کرد؛ از جمله می‌توان به مسئله تبعیض جنسی، توجه بیشتر به پسرچها، کوچک و ضعیف نشان دادن نقش زن و مادر و بزرگ و مهم جلوه دادن نقش پدر، توهین، تمسخر و تحقیر کودکان و بالاخره، کتک‌زدن و تنبیه کودکان اشاره کرد. اما مسلم است که در این فرصت کوتاه نمی‌توان به تمامی آنها، یکجا اشاره کرد. اما دلم می‌خواهد از این فرصت استفاده کنم و به یکی از مسایل خیلی شایع در خانواده‌های ایرانی که می‌توان آنرا «فقدان یا متغیر و یا متزلزل بودن حد و مرزها» نامید، اشاره کنم.

راستش، در خیلی از خانواده‌ها، نظم، قانون و حدودهای مشخص و روشنی برای کودک تعریف نشده است؛ گاهی اوقات هم مرزها شدیداً متغیر، متزلزل و یا متضاد هستند. یک روز بخاطر کاری که کودک انجام می‌دهد، جیغ مادر و فریاد پدر به آسمان می‌رود؛ حال آنکه، روز بعد، دقیقاً بخاطر انجام همان کار، هیچ اعتراض و صدایی از کسی در نمی‌آید! این ناهماهنگی‌ها بویژه زمانی برجسته‌تر می‌شوند که پاسخهای پدر و مادر در تضاد یا تناقض باهم قرار می‌گیرند. مثلاً، وقتی که کودک بر سر میز غذا، شکلات می‌خواهد و پدر و مادر پاسخهای متفاوتی به این خواست می‌دهند، کودک نخواهد فهمید خواستش درست است یا غلط. یا وقتی که پدر بخاطر خلاص شدن از مزاحمت کودک، به خواستش تن می‌دهد و فردا نسبت به همان تقاضا، واکنش دیگری نشان می‌دهد، مرزها را در ذهن کودک مخلوش می‌کند. این مرزها و پاسخهای متغیر، متفاوت و حتی متضاد، طبیعتاً از کودک موجودی با رفتار دوگانه خواهد ساخت.

بعلاوه، وقتی تشویق و توبیخ‌های والدین قانونمند و مشابه نباشند و تابع

متاسفانه، خیلی از والدین تنها زمانی یادشان می‌آید که بچه‌ای هم دارند که خودشان بر سر کیف باشند!

وضعیت مزاجی‌شان باشند، کار بمراتب مشکلتر می‌شود! متاسفانه، خیلی از والدین تنها زمانی یادشان می‌آید که بچه‌ای هم دارند و دست نوازشی بر سر و گوشش می‌کشند و کمی با او حرف می‌زنند و یا احياناً بازی می‌کنند که خودشان بر سر کیف باشند! و بر عکس، وقتی خسته هستند یا حوصله ندارند، نه تنها نیاز کودک به بازی، نوازش و مصاحبت را درک نمی‌کنند، بلکه برعکس، از کودک انتظار دارند تا مراعات حالشان را بکند! او حتی در دنیای خیالی خودش هم حق ندارد بجنید، بپرد و بازی کند. اگر هم خواست حرفی بزند، به او اعتراض می‌کنند که چرا اینقدر حرف می‌زند!

گاهی هم متاسفانه، کار از این هم بالاتر می‌گیرد و بعضی از والدین، گاهاً خشم، خستگی، افسردگی و ناراحتی‌های شغلی و خانوادگی‌شان را هم سرکودک خالی می‌کنند!

ف. ز: در ابتدای بحث، علاوه بر خانواده، اشاره‌ای هم به محیط اجتماعی-تربیتی کودکان داشتی. اگر می‌شود کمی در این رابطه توضیح بده.

آزاده: منظورم، بطور مشخص، مهدکودک، مدرسه و جامعه خارج از خانواده، همبازیها و دوستان کودک هستند. این عوامل، به‌مراه والدین، مجموعاً محیط تربیتی کودک را می‌سازند. با این توضیح که گاهی این عوامل همدیگر را تکمیل و تقویت می‌کنند و گاهی هم رودرروی هم قرار می‌گیرند و تاثیر و نفوذ همدیگر را خنثی می‌کنند. مثلاً، اگر برای نمونه، رفتار همین کودک مورد بحثمان را که در یک خانواده بی‌نظم و قانون زندگی می‌کند، در مهد کودک و مدرسه مورد مطالعه قرار دهیم، به نتایج بسیار جالبی می‌رسیم. این بچه با ورود به مهد کودک با نظم و مقررات جدیدی آشنا می‌شود که قبلاً با آنها بیگانه بود. او در اینجا یاد می‌گیرد که فلان ساعت غذا بخورد، بهمان ساعت دراز بکشد یا بخوابد و فلان وقت کتاب بخواند یا بازی کند.

بعبارت بهتر، او برای اولین‌بار با محیط غریبه‌ای آشنا می‌شود که از نظم و قوانین ثابتی متابعت می‌کند و مرزهایش روشن هستند. او می‌بیند که بین

مربی و والدینش اختلاف زیادی وجود دارد. حس می‌کند که مربی، به خواسته‌هایش توجه می‌کند، وقتش را در اختیارش می‌گذارد، با او حرف می‌زند، غذا می‌خورد، می‌خوابد و بازی می‌کند و برای همه چیز مرز ثابت و غیرمتملزللی قابل است. این مربی شاید اولین کسی باشد که کودک به او اعتماد خواهد کرد؛ چون در همه کارها و ارتباطاتش، نظم و ثباتی را می‌بیند. نتیجتاً، کودک هم از او حرف شنویی بیشتری خواهد داشت و در کنار او احساس آرامش و امنیت بیشتری خواهد کرد.

این تجربه که در ارتباط با یک غریبه بدست آمده، در روابط آتی و شخصیت آینده کودک نیز تاثیر بسزایی خواهد گذاشت. اما، این آموزش، زمانی تکمیل می‌شود که کودک چنین نظم و ضوابطی را در رفتار و نیز در برخورد با سایر کودکان هم ببیند. البته مهد کودکهایی هم وجود دارند که برای این دسته از کودکان بی‌شبهت به خانه نیستند. فعلا از این بحث صرفنظر می‌کنم و همینقدر اشاره می‌کنم که این امکان وجود دارد که در این مثال، جای مهد کودک و خانه تعویض شود؛ یعنی، ممکن است که یک کودک مرتب و با انضباط، در مهد کودک مورد بدآموزی قرار گیرد!

"ف. ز": فکر می‌کنی محیط و فضای خارج از کشور، تا چه حد برای پاسخگویی به خواسته‌های کودک ایرانی مفید است؟

آزاده: طبیعتاً این محیط به خاطر برخورداری از امکانات لازم و مناسب، شرایط رشد و شکوفایی بهتر استعداد‌های کودک را امکان‌پذیر می‌سازد و زمینه پاسخگویی به بسیاری از نیازهای کودکان را فراهم می‌کند. اما برای برخورداری شدن از این امکان، مادر و پدر نقش مهمی را ایفا می‌کنند. این آنها هستند که باید این امکانات را بشناسند و آنها را در اختیار کودک بگذارند. مسئله این است که این جامعه امکانات لازم را بسهولت در اختیار می‌گذارد؛ اما کودک شخصاً قادر به استفاده از آنها نیست. البته، خانواده‌هایی هم هستند که گمان می‌کنند با تامین و در اختیار گذاردن این امکانات دیگر وظیفه‌شان را به نحو اکمل و احسن انجام داده‌اند؛ حال آنکه تامین نیازهای عاطفی و روحی کودک بمراتب مهمتر است. بعضی از خانواده‌ها عادت دارند تا با تهیه وسایل متنوع سرگرمی بچه را مشغول کنند تا خودشان راحتتر به کارهایشان برسند! حتی خیلی

از خانواده‌ها با جدیت برای تامین وسایل بازی و راحتی کودکان تلاش می‌کنند و بیشترین دل‌نگرانی‌شان این است که مبادا در تامین امکانات لازم برای کودکان کوتاهی کرده باشند.

اما علی‌رغم همه این تلاشها، می‌بینیم که باز بچه راحت و آرام نیست؛ چرا که نیاز کودک برای داشتن همراه و همبازی -هنوز- بی‌جواب مانده است. به همین خاطر، کودک سریعاً از پرداختن به یک بازی خسته می‌شود و معمولاً بطور دائم، از یک بازی به بازی دیگر پناه می‌برد. در خیلی از موارد، پدر یا مادر این رفتار را حمل بر خستگی بچه از اسباب بازیهایش می‌کنند و بی‌توجه به نیازهای عاطفی وی، در پی تامین وسایل بازی تازه‌تر و جدیدتری برمی‌آیند و این مشکل همچنان بقوت خود باقی می‌ماند.

در خیلی از خانواده‌ها، معمولاً، پدر یا مادر -هرگز- در بازیهای کودکانه، بچه را همراهی نمی‌کنند؛ هرگز با او به تماشای فیلم یا کارتن نمی‌نشینند؛ برایش کتاب نمی‌خوانند و یا اگر کتابی هم می‌خوانند، از روی عجله و تنها برای خواب کردن کودک است!

ف.ز: میل داشتم سئوالاتی هم پیرامون تبعیض جنسی در خانواده، نقش طلاق در رفتار کودک، رابطه کودکان با دوستانها و همبازیهای خارجی، مشکل دوزبانی و خیلی دیگر از مسایل کودکان ایرانی مقیم خارج از کشور داشته باشم که متأسفانه بدلیل محدودیت صفحات نشریه مجبورم از طرح آنها صرف‌نظر کنم. بهر حال، متشکرم که در گفتگو شرکت کردی.

آزاده: خودم هم دلم می‌خواست تا اشاراتی راجع به مسئله راسیسم و نفرت پروری در کودک، پافشاری خانواده‌ها بر حفظ سنن ملی، فرهنگی، مذهبی و نقش آنها در رفتار کودک و ناهنجاریهای ناشی از تغییر یا تعویض محیط تربیتی داشته باشم که متأسفانه نشد! بهر تقدیر امیدوارم بحث پیرامون این مسایل را که بواقع به سرنوشت هزاران کودک مربوط می‌شود، با جدیت دنبال کنید. برایتان آرزوی موفقیت دارم.



حکم

شعر از: آنا آخمتووا
ترجمه از: احمد اخوت

و کلمه سنگی

بر سینه‌ام فرود آمد،

سینه‌ای که هنوز هم می‌تپد.

باکی نیست، آماده بودم.

با این نیز، طوری می‌سازم

*

امروز کارهای بسیاری دارم:

باید خاطره را بکشم،

روحم باید سنگ شود،

و زندگی تازه‌ای را بیاموزم.

*

جز این... از پایین پنجره، صدای خشک تابستان داغ می‌آید:

مانند یک روز تعطیل،

دیبری است که قلبم

این روز آفتابی و خانه خالی را گواهی داده است.

هوایمای «پری»

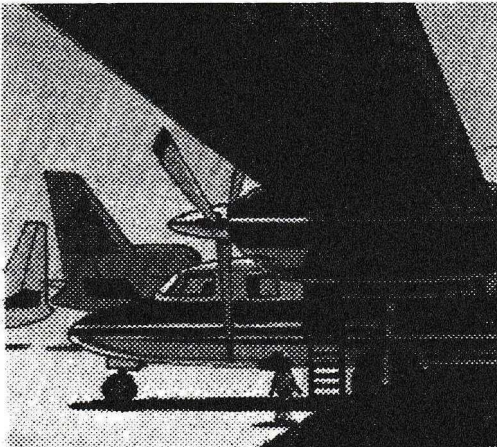
Angela's Airplane

قصه کوتاه زیر، در سال ۱۹۸۳، بوسیله «رابرت مانچ» -نویسنده کانادایی- نوشته شد. او که در مهد کودک کار می‌کرد، عادت داشت تا بعد از ظهرها برای بچه‌هایی که خوابشان نمی‌برد قصه بگوید. بواقع، این آغاز کار قصه‌نویسی او بود. امروزه، «رابرت مانچ» یکی از معروفترین داستان‌نویسان کودکان است که قصه‌هایش به دهها زبان ترجمه شده‌اند. برجستگی کار «مانچ» در این است که در قصه‌های او، اثری از نقش‌های قراردادی و مردسالارانه جنسی - که در ادبیات کودکان بسیار فراوانند- دیده نمی‌شود.

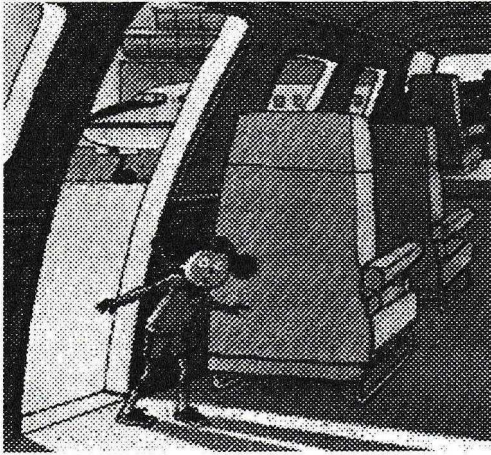
ترجمه این قصه کوتاه را به همه مادران، پدران و معلمانی تقدیم می‌کنم که برای دنیای زیبای کودکان پیرامونشان، ادبیات عاری از بارجنسی را می‌پسندند!

شہلا سرائی

نویسنده: «رابرت مانچ» Robert Munsch



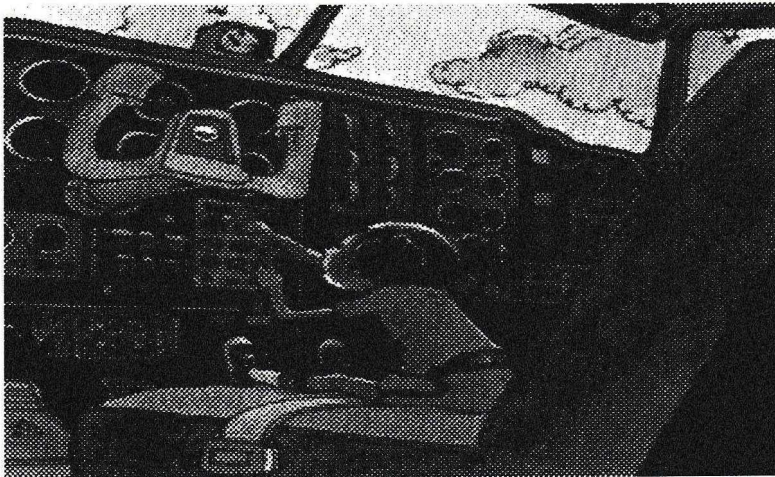
پدر «پری» اونو به فرودگاه برد. وقتی اونا به اونجا رسیدند، اتفاق وحشتناکی افتاد. پدر «پری» گم شد. «پری» زیر هوایماها، بالای هوایماها، کنار هوایماها را نگاه کرد؛ اما پدرش را پیدا نکرد. پس، تصمیم گرفت داخل هوایماها را نگاه کنه.

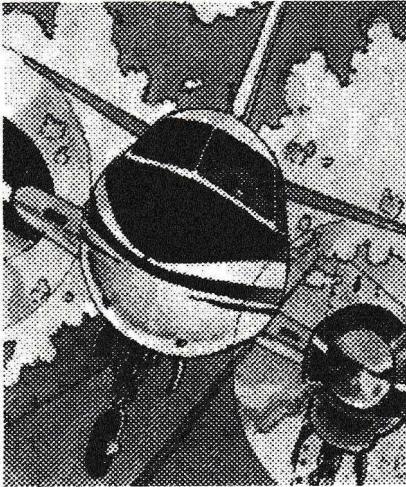


«پری» هواپیمایی را دید که درش باز بود. از پله‌ها بالا رفت. یک، دو، سه، چهار و رسید بالای پله‌ها. وقتی وارد هواپیما شد، پدرش را اونجا ندید. هیچ کس دیگری هم توی هواپیما نبود.

«پری» هرگز توی هواپیما را ندیده بود. پس، تصمیم گرفت یک چرخ توی هواپیما بزنه.

جلوی هواپیما، یک صندلی بود که دور تا دورش پر از دکمه بود. هر یک از دکمه‌ها رنگ مخصوصی داشتند. «پری» که دوست داشت با دکمه‌ها بازی کنه، خودش را از صندلی بالا کشید و روی آن نشست. بعد، تصمیم گرفت فقط یک دکمه را فشار بده. یواشکی، دکمه روشن سبزرنگی را فشار داد. فوری در هواپیما بسته شد.





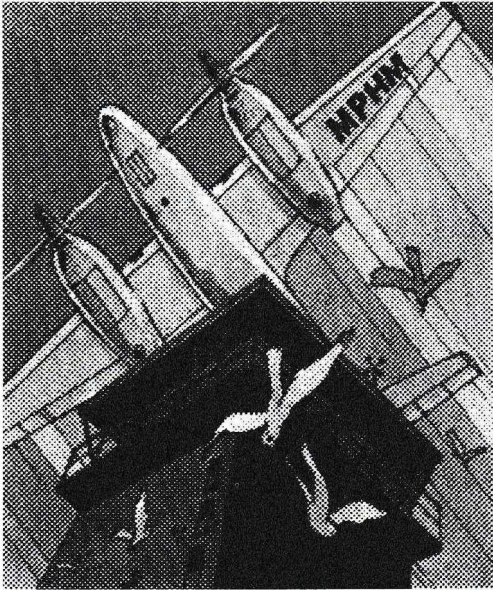
حالا دیگه «پری» خیلی نگران شده بود؛ چون نمی‌تونست از هواپیما خارج بشه. تصمیم گرفت دگمه دیگری را فشار بده. با احتیاط، دگمه زردی را فشار داد. فوری چراغهای هواپیما روشن شدند. ولی این چیزی نبود که «پری» می‌خواست. پس، ناچار شد یه کاری بکنه.

یواشکی دگمه قرمز را فشار داد. موتور هواپیما روشن شد و هواپیما به حرکت در اومد.

پری گفت: " وای وای " و شروع کرد بقیه دگمه ها را تند تند فشار دادن. هواپیما از روی زمین بلند شد و به آسمون رفت.

وقتی «پری» از پنجره هواپیما بیرون نگاه کرد، دید که بالا تو آسمونه. چون نمی‌دونست چطور باید به زمین برگرده، تصمیم گرفت یه دگمه دیگر را هم فشار بده. این بار دگمه سیاه را فشار داد. رادیوی هواپیما روشن شد. یه صدایی از توی رادیو گفت: " آهای دزد، هواپیما را برگردان. "





«پری» گفت: " من
اسم «پریه». پنج ساله
و خلبانی هم بلد نیستم."
صدا گفت: " ای وای."
بعد ادامه داد: " گوش کن
«پری»، فرمان را بگیر و
اون را بطرف چپ بچرخون."
"

«پری» این کار را
کرد و هواپیما به آرامی
دور زد و برگشت بالای
فرودگاه.

صدا گفت: " حالا
فرمان را به طرف عقب
فشار بده."

«پری» این کار را
کرد. هواپیما آهسته پایین
اومد و بطرف باند فرودگاه
رفت. بعد هم خورد به
زمین و پرید بالا. دوباره
خورد به زمین و یکبار
دیگه پرید بالا. باز هم به
زمین خورد و یک بالش
روی آسفالت باند فرودگاه
کشیده شد. هواپیما
تکته‌تکه شد.



«پری» همانطور روی صندلی خلبان نشسته بود. اون حتی یک خراش هم بر نداشته بود.

ماشینهای پلیس، آمبولانس، آتش‌نشانی و چند تا اتوبوس، با سرعت، بطرف هواپیمای «پری» حرکت کردن. مردم هم دوان دوان بطرف «پری» می‌دویدن. جلوی همه اونا، پلر «پری» بود که می‌دوید.



او «پری» را بلند کرد و گفت: " «پری» حالت خوبه؟ "
 «پری» گفت: " آره ". پدرش گفت: " هواپیما که تکه تکه شده. "
 «پری» گفت: " می‌دونم. اشتباه شد. " پدرش گفت: " به من قول بده که
 دیگه هیچوقت خلبانی نکنی. " «پری» هم قول داد که هرگز این کار را نکنه. ولی
 «پری» سر قولش وای نایستاد؛ چون وقتی بزرگ شد، دکتر نشد، راننده کامیون
 نشد، منشی نشد، پرستار نشد، بلکه خلبان هواپیما شد!

اطلاعیه

اولین کنفرانس «مدوسا»

بین روزهای ۷ تا ۹ ماه مه ۱۹۹۹، در استکهلم سوئد برگزار می‌شود.
 عنوان کنفرانس: **ملزومات و موانع آزادی زن در ایران امروز**
 علاقمندان به شرکت در کنفرانس می‌توانند با آدرس و یا شماره تلفنهای زیر تماس بگیرند.

آدرس پست الکترونیکی: azarmajedi@yahoo.com

فاکس: ۰۰۴۹_۴۰_۳۶۰_۳۰۹ ۱۱۸۳

تلفن: ۰۰۴۶_۷۰۷_۷۴۴۰۲۰

۰۰۴۹_۱۷۷_۵۶۹۲۴۱۳

دهمین کنفرانس بین‌المللی بنیاد پژوهشهای زنان ایران

در ۲-۵ ژوئن ۱۹۹۹، در مونتریال کانادا برگزار می‌شود.
 عنوان کنفرانس: «نقش زن ایرانی در آستانه سال دوهزار»
 جهت اطلاع بیشتر می‌توانید با کمیته اجرایی بنیاد تماس بگیرید:

IWSF

P.O. Box 354

Station H

Montreal, (QC.) H3G 2L1

Canada

پست الکترونیکی: afim@email.com

فاکس: ۵۱۴_۹۳۴_۹۹۱۲

تلفن: ۵۱۴_۴۲۱_۱۲۹۷ ، ۵۱۴_۷۳۵_۷۷۷۶

نشریات رسیده:

پیکار زن؛ نشریه جمعیت مبارزه برای آزادی زنان ایران، شماره ۴

آدرس: S.K.K. Box 129, 125 23 Älvsjö, Sweden

مدوسا؛ نشریه کانون زن و سوسیالیسم، شماره ۳، آدرس:

K.A.K, Box 29065, 10052 Stockholm, Sweden

پیونده؛ نشریه کانون سیاسی-فرهنگی پیوند، سال دوم، شماره ۱۶، آدرس:

Kronenburgsingel 251, 6831 GH Arnhem, Nederland

آوریل؛ ارگان جنبش مردمی ارامنه؛ سال چهارم، شماره ۳۴

آدرس: 26 MEL. Vassiliou 11744, Athens, Greece

کارگر سوسیالیست؛ نشریه اتحادیه سوسیالیستهای انقلابی ایران؛ شماره ۶۰

آدرس: I.R.S. P.O. Box 14, Potters Bar, Herts, En61 LE, England

پژوهش کارگری؛ شماره دوم

آدرس: Postlagerkarte, Nr. 093739 C, 30001 Hannover, Germany

سوسیالیسم؛ ارگان هسته اقلیت، شماره ۱۲

آدرس: I.S.S, Box 7138, Sweden

بعلاوه، گزارش سالانه کتابخانه ایرانیان در شهر هانوفر بدستمان رسید. برای این

دوستان موفقیت روزافزون آرزو می‌کنیم.

نامه‌های رسیده

هدیه ه. (آلمان): فصلنامه‌های شماره ۹ و ۱۰ را برایتان پست کردیم ولی هردوی

آنها برگشت خوردند. لطفاً آدرست را دقیق و خوانا برایمان بفرست.

علی (آلمان): پول ارسالیت بدستمان رسید. سپاسگزاریم. سال نوی خوبی را برای

تو و سایر عزیزان و دوستان آرزو می‌کنیم.

فسرین (آلمان): نامه محبت‌آمیزت را به همراه پول ارسالیت دریافت کردیم. از

اینکه مشکل حل شد، خوشحالیم. منتظر همکاریهای بیشتری هستیم.

نستون (سوئد): از نامه محبت‌آمیزت سپاسگزاریم. همانطور که خواسته بودی نشریه

را به آدرس جدیدت خواهیم فرستاد.

منموره و علی (هلند): کارت زیبایتان را دریافت کردیم و متقابلاً سال خوبی را

برایتان آرزو می‌کنیم.

سیمین (انگلیس): کارتت زیبایت بدستمان رسید. ما هم سال خوبی را برایت آرزو داریم.

هدد (فنلاند): خبر خلاصی‌ات از ترکیه بسیار خوشحالمان کرد. از اینکه آدرس جدیدت را برایمان فرستادی، متشکریم. در رابطه با نامهٔ موردنظرت نامهٔ مستقلی برایت فرستادیم. حق اشتراک «فصلنامه زن» را نیز هر جور که خواستی می‌توانی برایمان بفرستی.

فریده (انگلیس): نامه محبت‌آمیزت را دریافت کردیم. ما هم سال بسیار خوبی را برای تو و سایر دوستان آرزو می‌کنیم. پول نشریات بدستمان رسید. سپاسگزاریم. منتظر همکاریهای بیشترتان هستیم.

امیره (فرانسه): نامهٔ تو و نقاشی شایلی عزیز بدستمان رسید. سال خوبی را برایتان آرزو داریم.

شهرزاد ارشدی (کانادا): متن اطلاعیهٔ بنیاد پژوهشهای زنان ایران بدستمان رسید. همانطور که خواسته بودی آنرا در این شماره چاپ کردیم. ضمناً ترجمهٔ داستانت نیز در این شماره آورده شده است. از همکاری صمیمانه سپاسگزاریم و منتظر همکاریهای بیشتر تو و دوستانت هستیم.

پژوهش کارگری (آلمان): از اینکه ۵ نسخه از «پژوهش کارگری» شماره ۲ را برایمان فرستادید، سپاسگزاریم. در حد توانمان سعی خواهیم کرد در توزیع آن کمکتان کنیم.

موریم (سوئد): دو نامه و پول ارسالیت بدستمان رسید. ضمن تشکر از همکاریات، جواب نامه‌ایت را برایت پست می‌کنیم.

تبادل نظر

ن. (دانمارک): ... بعضی از شعرهایی که برای چاپ در فصلنامه انتخاب می‌کنید، خیلی بی‌معنی هستند... مورد مشخص، شعر «بی‌تمام» از شادی صدر، مندرج در فصلنامه شماره ۹ است. بعد از چند بار خواندن، هنوز که هنوز است نتوانستم سردرپیایم که آن جناب چه می‌گوید!! مورد بعد، طرحهای نسرین میر است که مشخصاً بی‌معنی، گنگ و بی‌ارتباط با مقاله و صفحه‌ای که در آنها

چاپ شده‌اند، می‌باشد. صرف جنسیت و زن بودن "نباید" باعث شود که شعر بی‌معنی و یا طرح گنگ و بی‌معنی در فصلنامه چاپ شود... در رابطه با انتقاد از «چه‌گوار» هم باید بگویم که چنین انتقاداتی آب به آسیاب دشمن ریختن است و جنبش چپ را تضعیف می‌کند و کلاً بی‌مورد است. تازه، فکر نمی‌کنم کسی در میان چپها باشد که بخواهد «چه‌گوارا» و کلامش را بت کند و کلمه به کلمه‌اش را اجرا کند. بعلاوه، باید دید که او در چه تاریخی این حرف را زده است. آیا در ۴۰-۵۰ سال گذشته، چیزی تغییر نکرده‌است؟ آیا معنی چنین انتقادی، مته روی خشخاش گذاشتن نیست؟ آیا گلّه "ما" غلط و بی‌مورد نیست؟ سوما، «چه‌گوارا» نظیر «زاپاتا» و «دانیل اورتگا» شخصی بود که بر مسند قدرت تکیه نزد و ایده‌اش را فدای ماتریال (شهرت، قدرت و...) نکرد و حرکتی را بوجود آورد که هنوز هم که هنوز است در اکثر کشورهای امریکای لاتین مورد استفاده بوده و هست. چهارم، او کسی بود که در مقابل سیاست خارجی دیکته شده از مسکو _ همانند کاسترو _ سر تعظیم فرود نیاورد و جانش را نیز به گونه‌ای در این راستا فدای جنبش کرد. این موارد و یکسری از نقطه‌نظرهایش قابل قبول ما و ستودنی و از یاد نرفتنی است و بس. حال، اگر جورابش سوراخ بود و خمیردندان کلگیّت مصرف نمی‌کرد و دهانش بو می‌داد و نمونه‌های نظیر اینها، خدشهای به موارد یاد شده بالا وارد نمی‌کند. در آخر، لطف کنید و ببینید که او در چه تاریخی این اظهارنظر را در مورد زنان کرد و جنبش زنان و فمینیسم در آن مقطع زمانی کجا بود و چه خواستهایی را مطرح می‌کرد.

ف. ه. با نظرت در باره شعر «شادی صدر» و طرحهای «نسرین میر» موافق نیستیم. کارهای این اشخاص را هم به این دلیل انتخاب نکردیم چون جنسیت زنانه داشتند! بنظر ما شعر «بی‌تمام»، سروده «شادی صدر» واقعاً زیبا، بامفهوم و روان است و ساختار بسیار شاعرانه‌ای دارد. او به سبک قصه‌گویان _ که قصه‌شان را با "یکی بود، یکی نبود" آغاز می‌کند _ بر همان وزن، ترکیب "یکی نبود، دوتا بود" را می‌سازد که اشاره‌ای به شخصیت دوگانه یک مرد است. مردی که در عالم واقعیت، شلنگ و تخته می‌اندازد و دائماً می‌دود و زن را سرگشته و حیران _ بدنبال خویش می‌کشد؛ و مردی که در خیال دختران نشانده‌اند: یک شاهزاده سوار بر اسب سفید، که می‌آید و آنان را به خانه عشق و امید می‌برد!

بعد، شاعر به توصیف دنیای مشترک آنها می‌رود که در آن، سه شخصیت حضور دارند: زن، مرد واقعی و شاهزاده افسانهای. زن، که شیفته شاهزاده رویاهایش است، شخصیت واقعی مرد را نمی‌بیند و او را آنچنان که خود می‌خواهد می‌سازد و مرد که باورش شده شاهزاده رویایی زن است، در قالب شخصیت «دون کیشوت» فرو می‌رود و ملافهای بر دوش می‌اندازد و تاج کاغذینی بر سر می‌گذارد و به کاشی‌شماری مشغول می‌شود و متوقع می‌شود تا زن، همه کارها را انجام دهد. این "تا" یا شخصیت جدید مرد، رفته‌رفته، شخصیت تازه‌ای به زن می‌دهد و به این شکل قصه ادامه می‌یابد: "من تو را می‌ساختم

تو آن "تای" دیگر را

و آن "تای" دیگر مرا.

ما مادران توام هم بودیم."

بالاخره، زن که از دوندگی در دنیای سرگشتگی‌ها خسته شده و هر روز، چند جفت کفش پاره کرده و ناخنهایش در دستهای بیشترخواه مرد کبود شده، از یکی از شخصیت‌های دوگانه مرد جدا می‌شود. اما کدامیک؟

فرقی نمی‌کند؛ چون در هر حال، قصه "بی‌تمام" می‌ماند! یعنی، اگر زن از مرد دنیای واقعی‌اش جدا شود و همچنان در انتظار مرد سوار بر اسب سفید بنشیند، قصه ادامه خواهد یافت؛ اگر هم از مرد رویاهایش ببرد و به زندگی با مرد واقعی ادامه دهد، باز هم قصه "بی‌تمام" می‌ماند؛ چونکه هنوز سایه توقعات روزافزون مرد واقعی، بر زندگانی زن سنگینی می‌کند و دست از سرش بر نمی‌دارد! راجع به طرحهای «نسرین میر» هم چیزی نداریم بگوییم جز آنکه طرحهایش را می‌پسنندیم و جسارتش را برای به زیر کشیدن مردسالاری تحسین می‌کنیم. این هنرمند جوان، هرگز ادعا نکرده که شاهکار آفریده است؛ اما کارهایش باب طبع ماست و از صمیم قلب برایش آرزوی موفقیت داریم.

در رابطه با «چه‌گوار» هم باید بگوییم که بحث ما ابداً بر سر استفاده کردن یا نکردن خمیردندان کلگی‌ت و یا بودادن دهان و یا سوراخ بودن جوراب «چه‌گوارا» نبود؛ بلکه بحث این بود که بر جنبش سوسیالیستی انقلابی نیز سایه مردسالاری سنگینی می‌کند. در این رابطه نیز، برای آنکه نمونه‌ای به دست داده باشیم، از «چه‌گوارا» نام بردیم، چون که دوست و دشمن، بر وفاداری او به سوسیالیسم و

عمل انقلابی او صحنه می‌گذارند.

اما، توجه به زمان اظهار چنین حرفی، نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه کار را خرابتر می‌کند؛ چون، اگر تنها نگاهی به مباحث «سوسیالیسم، فمینیسم و جنبش زنان» (مندرج در شماره‌های پیشین فصلنامه زن) بیندازی، می‌بینی که «چه‌گوارا» در حالی چنین حرفهایی را زد که بورژواها و خرده‌بورژواهایی مثل «دوویزان»، «ماری ولستونکرافت»، «دوگوژ»، «فلورا تریستان»، «سن‌سیمون» و غیره، دهها سال و حتی قرن‌ها پیش از او شروع به نقد چنین نقطه‌نظراتی کرده بودند!

تازه، چرا فکر می‌کنی که نقد دیدگاه «چه‌گوارا» به زن، به معنی نفی کلیه نقطه‌نظرات او و بی‌اعتبار کردن سوسیالیسم و "آب به آسیاب ریختن دشمن" است؟ چرا فکر می‌کنی که سر خم نکردن «چه‌گوارا» برای مسکو و نظراتش پیرامون جنگ چریکی و مبارزه‌اش برای استقرار یک دولت سوسیالیستی آنقدر بزرگ و مهم بودند که اظهار چنان نقطه‌نظراتی راجع به زن، قابل گذشت هستند؟ چه کسی گفته که مبارزه و جانفشانیهای «چه‌گوارا» در دفاع از حق کارگر و کشاورز کوبایی، بر دفاع از حق زن چریکی که همپای او در سنگر مبارزه شرکت داشته، الویت دارد؟ واقعاً به چه مجوزی یک سوسیالیست بخود حق می‌دهد تا تحقیر زن در ادبیات سوسیالیستی را زیرسیلی رد کند و با تمرکز کردن بر جانفشانیها و مبارزات رهبران این جنبش، راه را بر هر گونه نقد و بحث سد کند؟ آیا...؟ آیا..؟ و بالاخره آیا این تفکر باعث نمی‌شود که همین امروز نیز فقط چشم‌مان را بر مبارزه سیاسی رفیق سوسیالیست‌مان باز کنیم و با برجسته‌کردن سوابق زندان و غیره او، نسبت به وحشیگریهای که در حق همسر و فرزندان او می‌کند، چشم بیندیم؟ واقعاً چرا باید این آیاهای مکرر ما، "مته به خشخاش گذاشتن" تصور شود؟ آیا اگر «چه‌گوارا» همین حرف را نسبت به یک کارگر مرد و یا یک مرد سیاهپوست می‌زد، آیا سوسیالیستهای ما به این راحتی او را می‌بخشیدند و باز حرفش را زیرسیلی رد می‌کردند؟ نه، آنها چنین نمی‌کردند. میدانی چرا؟ چونکه، دفاع از حقوق زحمتکش‌ان و رنگین پوستان، تاریخ خونباری را پشت سر گذاشته و آنقدر بر سرش بحث و مبارزه شده که ایراد چنین حرفهایی نوعی جسارت ابلهانه می‌خواهد. اما در رابطه با زن، چنین نیست؛ زیرا تحقیر و توهین به زن، چنان

با فرهنگ جامعهٔ مردسالار ممزوج شده که دیدنش ساده نیست. نکتهٔ آخر این که، ما فکر می‌کنیم بحث بر سر نقطه‌نظرات «چه گوارا» و سایر پیشگامان سوسیالیسم مهم است چونکه بقول خودت "حرکت" و نظراتی که اینها مطرح کردند، هنوز که هنوز است در سطح قاره‌ای و توده‌های میلیونی برد دارند.

ص. (۱۵۱۵): ... جمله‌ای که در صفحهٔ اول «فصلنامه زن» آورده می‌شود، مرا به یاد نشریات محافظه‌کار می‌اندازد. وقتی می‌نویسید "فصلنامه زن در انتخاب و اصلاح مطالب رسیده آزاد است" کلمهٔ سانسور در ذهن آدم تداعی می‌شود...
 فه؛ منظور ما از این جمله آن بود که «فصلنامه زن» تعهد نمی‌کند که کلیهٔ مطالب رسیده را عیناً چاپ کند. ما، در «طرح یک ضرورت» (مندرج در شماره ۱) نوشتیم که "ما یک تریبون آزاد نیستیم؛ چرا که معتقدیم "نمی‌شود بطور همزمان، تریبون دفاع و سرکوب آزادی بود". با این توضیح، ما برای خود "حق انتخاب" قابل شدیم و به صراحت گفتیم که ما هیچ مطلبی را در دفاع از سرمایه، مذهب، سنت، فرهنگ و قانون نظام مردسالارانه چاپ نمی‌کنیم. (نظرمان را می‌توانی بطور مفصلتر در «طرح یک ضرورت» مندرج در فصلنامه شماره ۱ بخوانی.)

منظورمان از "اصلاح" هم این بود که اگر در مطالب رسیده، به غلط املائی، نوشتاری و ترجمه‌ای برخوردیم، این مسئولیت و وظیفه را برای خودمان قابل هستیم که اصلاحش کنیم.

بهرحال، تا زمان انتشار چهارمین شمارهٔ «فصلنامه زن»، دوستان خوبی چون تو، به ما تذکر دادند که این جمله، سوءتفاهماتی را برانگیخته و بهتر است به شکل دقیقتر و روشنتری بیان شود. ما هم از شماره پنجم نشریه، جملهٔ مورد اشارهٔ تو را حذف کردیم و آن را به شکل دیگری فرموله کردیم که متنش را می‌توانی در فصلنامه‌های شماره ۵ به بعد بخوانی.

سرور.ع. (سوئد): مدت ۲۰ سال است که با همسرم زندگی می‌کنم. از همان اوایل زندگی مشترکمان، همیشه از طرز صحبت کردن همسرم در عذاب بودم. او همیشه در صحبت‌هایش از فحش و کلمات زشت استفاده می‌کند. برای مثال، چندی پیش برایش تعریف می‌کردم که فلانی از همسرش جدا شده و حالا با مرد دیگری زندگی

می‌کند. فوراً گفت تا حالا به اون ... می‌داد، حالا به یکی دیگه!

من خیلی به او اعتراض کرده‌ام، ولی تا حال فایده نداشته است. حتی بارها از او خواهش کرده‌ام که از این کلمات استفاده نکند، چون اذیت می‌شوم. ولی بی‌فایده بوده. اغلب با طعنه می‌گوید: "خوبه یه معلم اخلاق تو خونه داریم."

مدتی پیش، توسط یکی از دوستانمان با «فصلنامه زن» آشنا شدم. همسر من نیز همه شماره‌های آنرا با دقت می‌خواند. چندی پیش، باز وقتی همسر من از کلمات زشت استفاده کرد و من هم طبق معمول به او اعتراض کردم، گفت: "دوباره معلم اخلاق شدی؟ توی همین فصلنامه خودتون نوشته که چرا به جای ... می‌گویند آلت تناسلی! برو، برو فصلنامه را بخوان و اینقدر از من ایراد بگیر."

منظور همسر من، پاسخی بود که در فصلنامه شماره ۹ به یک خواننده داده بودید (صفحه ۱۳۱). بهرحال، من سعی کردم برایش توضیح بدهم که نظر شما را بد فهمیده است؛ ولی مجموعاً موفق نشدم. اگر ممکن است راجع به استفاده از این کلمات بیشتر توضیح بدهید تا چنین سوءتفاهم‌هایی پیش نیاید.

ف. زن: بین استفاده‌ای که ما از این کلمه کردیم و استفاده‌ای که همسرت از این کلمه و سایر کلمات می‌کند، فرق زیادی وجود دارد. ما، معتقدیم که اسم بردن، حرف زدن، بحث کردن و نوشتن راجع به آلت جنسی و رابطه جنسی، خونریزی ماهیانه، بکارت و ... باید مثل حرف زدن از چشم، گوش و خونریزی معده، در کمال راحتی و آزادی صورت بگیرد تا تابوهای جنسی شکسته شوند و بحث پیرامون ستمی که زن در رابطه با جسمش می‌کشد، علنی شود. واقعیت این است که اکثریت زنان، از لذت جنسی بی‌بهره هستند؛ چونکه حرف زدن از رابطه جنسی تابو است؛ زنان، یک هفته در ماه خونریزی می‌کنند ولی نباید در مورد وجود اتومات نوار بهداشتی در محل کار و تحصیل حرف بزنند، چون حرف زدن راجع به عادت ماهیانه تابوست؛ زن، هر ماه، یک هفته باید به دروغ بگوید که دلش، سرش و کمرش درد می‌کند، چون ظاهراً استفاده از واژه "عادت ماهیانه" بی‌ادبی است؛ زن باید یاد بگیرد تا نواربهداشتی‌اش را دور از چشم مردان با خودش بچرخاند و اینجا و آنجا مخفی کند، چون حرف زدن راجع به آنها "زشت" است؛ اما حال بد نیست تا ببینیم که همسرت، چه وقت، کجا و در چه رابطه‌ای از این کلمات استفاده می‌کند؟!

اینطور که از نامعات فهمیدیم، استفاده او از این کلمات، جنبه فحش و تحقیر دارند. مثلاً، وقتی او می‌گوید "تا حال به فلانی می‌داد، حالا به یکی دیگر" در واقع دارد می‌گوید که زن مورد نظرش، چیزی بیشتر از یک کالا، یک مفعول جنسی و یا یک سوراخ نیست. یا مثلاً وقتی فحش خواهر و مادر و همسر و همزی می‌دهد، دقیقاً دارد برای خودش مجوز تجاوز به یک زن را صادر می‌کند. از طرف دیگر، او با این فحش می‌خواهد بواقع، "غیرت" مردی را که گویا مالک آن زن است و باصطلاح "ناموس"ش محسوب شود، هدف می‌گیرد! یعنی، او با تحقیر، توهین و ناسزاگویی به خواهر و مادر و همسر و همزی یک مرد، دارد نهایت نفرت و انزجارش را از مخاطبش ابراز می‌کند!

با این حساب می‌بینی که تفاوت زیادی بین استفاده ما از "اسم آلت جنسی" و استفاده همسرت وجود دارد. اما توجیهی که همسرت می‌کند، بی‌شابهت به توجیه طرفداران پورنو، در توضیح عمل چنندش‌آورشان، نیست. طرفداران پورنو هم معتقدند که با تولید فیلم‌های پورنو دارند مثل فمینیست‌ها - تابوشکنی می‌کنند و اجزا و رابطه جنسی را از حریم ممنوعه سنتهای مردسالارانه رها می‌کنند! ولی، در این رابطه، ابداً اشاره‌ای به دید غیرانسانی، کالایی و تحقیرآمیزی که از زن به نمایش می‌گذارند، نمی‌کنند. به‌رحال، راجع به این مسئله پیش‌تر مفصلاً نوشتیم و پیشنهاد می‌کنیم که مقالات زیر را بخوانی: «از پورنوگرافی چه می‌دانیم؟» فصلنامه شماره ۳، ص ۱۰۰-۸۹، «نگاهی به فیلم لاری فلاینت...»، فصلنامه شماره ۷، ص ۱۵۵-۱۳۲.

سهیلا: ... دیگر دارم دیوانه می‌شوم. نمی‌دانم چکار کنم. هیچکس را ندارم که باهاش حرف بزنم... به هزار و یک درد مبتلا شده‌ام... بچه‌هایم هر روز پژمرده‌تر می‌شوند... دیگر از دعا و فحاشی و کتک‌کاری همسرم خسته شده‌ام... نمی‌دانم چرا طاقت می‌آورم. نمی‌دانم از چه می‌ترسم. شاید جرات ندارم... من آدم خیلی ضعیفی هستم... نمی‌دانم...

ف: و سهیلای عزیز، هر چه بیشتر در این رابطه مریض بمانی، بیشتر اذیت خواهی شد و فرزندان را بیشتر در معرض آسیب جسمی و روانی قرار خواهی داد. بجای آنکه خودت را سرزنش کنی و فکر کنی که "ترسو"، "بی‌جرات" و غیره هستی، این واقعیت را ببین که یک شخص "متجاوز"، "زورگو" و خودخواه نمی‌خواهد بپذیرد

که تو انسان هستی!

تو خوب می‌دانی مشکلات کجاست و خوب هم می‌دانی که چاره کار چیست. تو داری یک زندگی طاقت‌فرسا و خردکننده را تحمل می‌کنی، چون بیم داری که بجهایت در جریان جدایی آسیب ببینند؛ چون تحمل بی‌آبرویی و نصایح پدرانۀ این و آن را نداری؛ چون می‌ترسی همسر قلدرت، تهدیداتش را عملی کند. پس، می‌بینی که ترس و نگرانی تو بی‌مورد نیستند. تو حق داری از رفتار سادیستی یک متجاوز بترسی. ترس، یک واکنش کاملاً طبیعی و انسانی است.

اما، بجای آنکه نگران فردای فرزندانت شوی، نگران امروزشان باش. بنشین و فکر کن و بین که بجهایت چه چیزی از این رابطه می‌گیرند؟ آیا در زندگی‌شان، نشانی از آرامش، نشاط، عشق و محبت می‌بینی؟ واقعاً یک پدر خشن، بددهن و شکاک و یک مادر درهم شکسته و اسیر چه دارند که به این کودکان معصوم بدهند؟ شما، نه تنها چون خورهای جسم و روان همدیگر را می‌خورید، بلکه احساسات پاک و لطیف کودکانتان را هم می‌کشید. بعلاوه، رفتار امروز تو، بزرگترین درس را به کودکان می‌آموزد. تو با تحمل فحش و تحقیر و کتک همسرت داری به دخترت می‌آموزی، توسری‌خور باشد و به پسرت یاد می‌دهی که با زن، هر طور که دلش خواست، رفتار کند. آیا واقعاً می‌خواهی چنین الگویی برای فرزندانت شوی؟ باور کن عوارض پاشیده شدن چنین خانواده‌ای کمتر از مصایب حفظ آن است. اگر قبول نداری بنشین و قلم و کاغذ بردار و منصفانه فواید و مضرات حفظ این رابطه را بنویس و آنها را در کفۀ ترازو بگذار و خودت قضاوت کن.

گراموش نکن که همیشه می‌توانی روی کمکهای ما حساب کنی و هروقت احساس دلتنگی و تنهایی کردی، برایمان بنویسی.

فرم اشتراک

.....

.....

نام و نشانی متقاضی:

.....

مایل هستم «فصلنامه زن» را از شماره ... بمدت یکسال مشترک شوم.
(حق اشتراک: معادل ۱۵۰ کرون سوئد، باضافه هزینه پست. برای سازمانها، انجمنها، کتابخانهها و غیره: معادل ۳۰۰ کرون سوئد، باضافه هزینه پست)

مایل به دریافت ... تعداد از شماره ... «فصلنامه زن» هستم.
(قیمت هر شماره، برای اشخاص معادل ۴۰ کرون سوئد (باضافه هزینه پست)، برای سازمانها، انجمنها، کتابخانهها و غیره معادل ۸۰ کرون سوئد (باضافه هزینه پست))

هزینه پستتان را می‌توانید از جدول زیر که براساس نرخ رسمی اداره پست سوئد تهیه شده، محاسبه کنید:

کشور متبوع	تک‌شماره	چهار شماره (سالیانه)
داخل سوئد	۱۶,۵۰ کرون	۶۵ کرون
اسکاندیناوی و بالکان	۱۸ کرون	۷۲ کرون
سایر کشورهای اروپایی	۲۳ کرون	۹۲ کرون
سایر کشورهای دنیا	۳۲ کرون	۱۲۸ کرون

Postal Giro: 161 24 44-8

To.Yo Kvinnoförlaget

To.Yo Kvinnoförlaget

Box 6200

400 60 Gothenburg, Sweden

شماره حساب فصلنامه زن:

نام صاحب حساب:

آدرس:

Subscription Form

Date:

Name and Address:

.....

- I wish to subscribe to four issues of Faslnameje Zan. (From nr ...)

Subscription Rate: 150 SKr, without Post Charge.

Note: Institutions double the rate.
- I would like to receive ... exemple(s) of issue(s) nr ...

Price: 40 SKr / Volume, without Post Charge.

Note: Institutions double the rate.

You can account your Post Charge from the following table:

Country	Each issue	Four issues (Year)
Inside Sweden	16,50SKr	65 SKr
Inside Scandinavia	18 SKr	72 SKr
Other European Countries	23 SKr	92 SKr
Other Coutries	32 SKr	128 SKr

Postal Giro: 161 24 44-8

Cheques should be named to: To. Yo. Kvinnoförlaget

Postal Address:

To. Yo Kvinnoförlaget
 Box 6200
 400 60 Gothenburg, Sweden

Email: faslnameje.zan@swipnet.se

Faslnameje Zan

No. 11, November 1998

A Quarterly Persian Language Socialist-Feminist Review

Director, Editor in Chief & Legally Responsible: Touran Azem

Address and Distribution Center: To.Yo kvinnoförlaget
Box 6200
400 60 Gothenburg, Sweden

E mail: faslnameje.zan@swipnet.se

Contents:

Abortion (8) / faslnameje Zan

Feminism (1) / Andrew Heywood / Maral Rokni

Some Questions on Feminism in S. Asia (2) / K. Bahsin &
N. Said Khan / R. Danesh

The Men Who Hate Women and ... / S. Forward / T. Azem

Violence, Porno and Computer / Eva Bingel / S. Sahari

**A Critique on "Women Are From Venus and Men Are From
Mars"** / Tahere E.

What Happened to Us? / Nima Rokni

An Interview With Azade About Children's Problem

The Story of An Hour / Kate Chopin / Shahrzad Arshadi

Angela's Airplane / Robert Manch / Shahla Sarabi

& Poem, etc.

Faslnameje Zan

**No. 11
November 1998**

A Persian Socialist-Feminist Review

Abortion (8) / faslnameje Zan
Feminism (1) / Andrew Heywood / Maral Rokni
**Some Questions on Feminism in S. Asia (2) / K. Bahsin
& N. Said Khan / R. Danesh**
The Men Who Hate Women and ... / S. Forward / T. Azem
Violence, Porno and Computer / Eva Bingel / S. Sahari
**A Critique on "Women Are From Venus and Men Are From
Mars" / Tahere E.**
What Happened to Us? / Nima Rokni
An Interview With Azade About Children's Problem
The Story of An Hour / Kate Chopin / Shahrzad Arshadi
Angela's Airplane / Robert Manch / Shahla Sarabi

& Poem, etc.

ISSN 1401-5897